

## خشونت و ترور

### اسناد درون گروهی چریک‌های فدایی خلق

۱۰۱

#### مقدمه

نزدیک به هشت سال است که از انتشار جلد اول کتاب چریک‌های فدایی خلق به وسیله مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی می‌گذرد. اما هنوز برخی از افراد آن سازمان، بر انکار مطالب این کتاب اصرار می‌ورزند. قتل دو کودک خردسال، ناصر و ارژنگ شایگان شام اسبی، به دست حمید اشرف به هنگام گریز از خانه تیمی واقع در تهران‌نو از همین دست مطالب مورد انکار اعضای سازمان بود. آخرین تکذیبیه‌ها یا انکارنامه‌ها، مقاله‌ای بود از فریبرز سنجری با عنوان "خزعلاتی از برزخ" در پاسخ به مقاله جلال توکلیان با عنوان "خاطراتی از برزخ" مندرج در شماره ۳۶ اندیشه پویا و همچنین اظهارات گزارشگر مراسم بزرگداشت حمید اشرف که در ۱۳ تیرماه ۱۳۹۵ در شهر کلن آلمان برگزار شد.

انتشار این اسناد به این بحث دامن زد که اصولاً چه نیازی بود که دو کودک به خانه تیمی که شرایط خاصی را می‌طلبد و خطر هر لحظه ساکنان آن خانه را تهدید می‌کند راه یابند و کودکی و نوجوانی آنان ربوده شود. اتفاقاً چنانکه در اسناد پیوست خواهیم دید، در همان زمان، یعنی پس از کشته شدن حمید اشرف، از آوردن آن دو کودک به خانه تیمی انتقاد شد. اما حتی کسانی هم که از راه یافتن آن دو به خانه تیمی انتقاد کردند قتل "دانه و جوانه" به دست حمید اشرف را ناباورانه نگریستند.

همه آنان که آن رویداد را انکار می‌کنند می‌دانند وظیفه چریک ایجاب می‌کرد که به هنگام فرار از خانه تیمی مانع از افتادن افراد مصدوم و زخمی به دست ساواک شود و این یعنی کشتن افراد مصدوم و زخمی که در این اسناد به کرات شاهد آن هستیم. اما آیا این رویه در مورد کودکان و نوجوانان نیز لازم‌الاجرا بود؟ اگر ورود کودکان و نوجوانان به خانه تیمی از نظر چریک‌ها بدون اشکال و حتی یک استثنا تلقی گردید کشتن آنان برای آن که به دست کمیته مشترک اسیر نشوند نیز می‌توانست از نظر آنان یک استثنای اجتناب‌ناپذیر تلقی گردد. به هر تقدیر کشتن دو کودک خردسال چنان غمناک و هول‌انگیز بود که دردناکی سرنوشت برادر بزرگتر، یعنی ابوالحسن شایگان شام اسبی، که از خانه‌های تیمی جان سالم بدربرد و وضعیتی رقت‌انگیز و سرنوشت نامعلومی پیدا کرد را به محاق برد. شاید حمید اشرف در واپسین لحظات قبل از خروج از خانه لختی به سرنوشت نامعلوم این دو کودک اندیشید که چنان تصمیمی گرفت. دو کودک بدون پدر، مادر و برادر و بدون سرپرست که تنها بهره آنان از زندگی دنیایی از ترس و اضطراب بود. حمید اشرف ترجیح داد آنان را از رنج‌هایی که در پیش روی داشتند رها کند.\*

گزارشگر مراسم بزرگداشت حمید اشرف همچنین می‌نویسد: «ساواک ادعا کرد که این دو کودک توسط حمید اشرف کشته شده‌اند تا او را لو ندهند.» برخلاف این ادعا مسلماً انگیزه حمید اشرف از کشتن دو کودک بیم از لو رفتن خود نبوده است، زیرا حمید اشرف برای ساواک و کمیته مشترک فرد ناشناخته‌ای نبود که اینک او نگران لو رفتن خود شود. از سال ۱۳۵۰ به بعد یعنی پس از دستگیری صفایی فراهانی، احمدزاده،\*\* مفتاحی،\*\*\* کشته شدن پویان و... حمید اشرف مهم‌ترین سوژه ساواک در بین چریک‌های فدایی بود. ساواک هر لحظه به او می‌اندیشید. هر کسی را که دستگیر می‌کرد درباره او می‌پرسید. از اسلحه‌هایی که با خود حمل می‌کند تا

\* درباره چگونگی کشتن این دو کودک توسط حمید اشرف ر.ک سند شماره ۷.

\*\* مسعود احمدزاده هروی فرزند طاهر در سال ۱۳۲۵ در مشهد متولد شد. تحصیلاتش را تا مقطع لیسانس رشته ریاضی ادامه داد. وی یکی از بنیانگذاران سازمان چریک‌های فدایی خلق بود. مسعود احمدزاده نظریه‌پرداز مبارزه مسلحانه جزوهای تحت عنوان «مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک» را نوشت. وی در حمله به کلانتری قلعهک نقش داشت. احمدزاده در مردادماه سال ۱۳۴۹ دستگیر و در ۱۱ اسفند ۱۳۵۰ اعدام شد.

\*\*\* عباس مفتاحی فرزند اسماعیل در سال ۱۳۲۴ در ساری متولد شد. تحصیلاتش را تا مقطع فوق لیسانس رشته معدن در دانشگاه تهران ادامه داد. در سال ۱۳۴۲ از طریق علی‌اکبر صفایی فراهانی با مارکسیسم آشنا شد. در سالهای ۱۳۴۶ و ۱۳۴۷ هنگامیکه دانشجوی بود به همراه امیرپرویز پویان و مسعود احمدزاده پایه تشکیل گروهی با هدف انقلاب از طریق مشی مسلحانه را گذاشت. پس از مدتی با گروه جزئی - ضیاءظریفی ادغام شدند و سازمان چریک‌های فدایی خلق ایجاد شد. به همین جهت از وی به عنوان یکی از افراد اصلی تاثیرگذار در تشکیل سازمان چریک‌های فدایی خلق نام برده می‌شود. او در سال ۱۳۵۰ هنگام قرار با یکی از اعضا، با مأمورین ساواک دستگیر و سرانجام در ۱۳۵۰/۱۲/۱۱ اعدام شد.

محل تردهای احتمالی او. بنابراین لو رفتن وی فاقد معنا است. این گزارشگر ادامه می‌دهد: «بعدتر معلوم شد که این دو کودک در جریان درگیری و توسط نیروهای ساواک کشته شده‌اند» اما ایشان توضیح نمی‌دهد که بعدتر چگونه معلوم شد که این دو کودک توسط نیروهای ساواک کشته شده‌اند؟ کدام قرینه و شاهد و گزارشی چنین ادعایی را ثابت کرده است؟ آیا صرف ادعای شیفتگان حمید اشرف برای این منظور کفایت می‌کند؟ نیاز به گفتن نیست که مقصود از این سخنان تبرئه ساواک نیست زیرا جنایات ساواک بسیار فراتر از کشتن دو کودک است بلکه مقصود اولاً سنجیده و متقن و مستدل سخن گفتن است، و ثانیاً در آفتاب پهن کردن نیک و بد زیست چریکی است، و ثالثاً روشن شدن حقیقت یک ماجرا است که روشن می‌سازد انسان‌ها، صرف‌نظر از آرمان‌هایی که تعقیب می‌کنند، در یک بزنگاه حساس چگونه تصمیم می‌گیرند و ارزش‌ها و خوی انسانی را قربانی آرمان‌هایی می‌کنند که انسانی می‌پندارند. لاپوشانی و یا سکوت در برابر قتل‌های ناعادلانه، نه تنها مشروعیت بخش قتل‌های مشابه است بلکه حق اعتراض به دیگر قتل‌های ناعادلانه را از سکوت‌کنندگان سلب می‌کند. بنابراین انتقاد از قتل‌هایی از این نوع شهادت مضاعفی را می‌طلبد زیرا این انتقاد نقد یک فرد نیست بلکه نقد یک روش است. روشی که حق کشتن را برای همگان محفوظ می‌دارد.

اینک وارثان سازمان چریک‌های فدایی خلق می‌کوشند اثبات کنند آنچه که توسط این مؤسسه انتشار یافت کذب محض و جعل ساواک است. فریبرز سنجری، همسر اشرف دهقانی، که در آن سال‌ها در زندان بود، با «افراد مختلفی که در آن سال‌ها در صفوف سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران فعالیت می‌کردند در مورد صحت و سقم» آن گزارش داخلی گفت‌وگو کرد اما همه آنان به کلی اظهار بی‌اطلاعی کردند. انکار قتل دو کودک از سوی فدایی‌ها از چنان اهمیتی برخوردار است که آنان حتی یک مأمور عملیاتی ساواک به نام پرویز معتمد را به شهادت فراخواندند.

اینک بخشی از اسناد درون‌گروهی سازمان چریک‌های فدایی خلق که درباره تجاربی از ضربات وارده به سازمان است در اختیار علاقه‌مندان قرار می‌گیرد. پس از افشای سرنوشت «دانه و جوانه» در کتاب چریک‌های فدایی خلق، دست‌اندرکاران تدوین آن تجارب با سکوت خود تعهدشان را به کشف حقیقت آشکار کردند! به همان میزان که تدوین‌کنندگان آن «تجربه» سکوت کردند، حاشیه‌نشینان بی‌اعتنا به حقیقت جنجال به راه انداختند.

مسئلاً انتشار این اسناد هم نمی‌تواند منکران قتل دو کودک به دست حمید اشرف را قانع سازد. آنان تاریخی سراسر حماسه، و پاکیزه از هرگونه لکه سیاه می‌خواهند و این آفتی است برای تاریخنگاری. اما تاریخ واقعیاتی است بدور از میل و تمنای این یا آن فرد و گروه. شاید در بادی امر به نظر برسد که با سپری شدن آن دوران و بی‌نیازی از تجارب چریکی

انتشار این اسناد سالبه به انتفاع موضوع باشد. اما انتشار آن برای تاریخنگاران "جنبش چریکی" خالی از فایده نیست زیرا بخشی از مناسبات درون‌گروهی و روانشناسی حاکم بر چریک‌ها را باز می‌تاباند. خصوصاً که خانم توران همتی در حاشیه مراسم بزرگداشت حمید اشرف در تاریخ ۱۳ تیر ۱۳۹۵ در شهر کلن آلمان وعده داده است که می‌خواهند همت کنند تاریخ سازمان را بنویسند. مسلماً برای چنین کاری نمی‌توانند به این دست اسناد بی‌اعتنا و بی‌نیاز باشند. اسنادی که اینک در پیش روی شما است شرح درگیری و فرار و گریزهایی است که اعضای سازمان چریک‌های فدایی خلق با مأموران "کمیته مشترک ضدخرابکاری" داشتند.\*

---

\* توضیحاتی که در این بخش به وسیله مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی برای روشن‌تر شدن موضوع در پایان هر گزارش آمده است با قید ناشر مشخص شده است. اصل اسناد در سایت فصلنامه در دسترس پژوهشگران می‌باشد.

[سند شماره سه (۲ برگ)]  
درگیری در منطقه نارمک (۱۹ دی ماه ۵۴)

این درگیری سرآغاز یک رشته ماجراهایی در شهرهای مازندران شد. به طوری که رفقای دسته مازندران در شهرهای «آمل، بابل، ساری و گرگان» در فاصله روزهای ۲۰ دی ماه [۱۳۵۴] تا ۲۴ دی ماه درگیری‌هایی داشتند.

شرح ماجرا، طبق اطلاعات رسیده در تاریخ ۱۹ دی ماه یک نفر سیانور خورده به بیمارستان شهربانی منتقل می‌شود، این فرد در نواحی نارمک سیانور خورده بوده، خبر بعدی بر شهادت فرد مزبور دلالت می‌کند. (رفیق بهمن [روحي آهنگران\*] حداقل چهار روز زنده بود، و بعداً زیر شکنجه شهید می‌شود). صبح روز بیست دیمه رفیقی در ساعت هشت با رفیق بهمن روحی قرار داشت که او سر قرار حاضر نشد.

رفیق بهمن روحی در ساعت ۱۵ روز ۱۹ دیمه در منطقه سبلان با یکی از رفقا بوده و جدا شده است.

۱۰۵ تلاقی این سه مورد نشان می‌دهد که فرد سیانور خورده به احتمال قوی بهمن روحی بوده است. رفیق بهمن مجهز به دو عدد نارنجک پاراشوت بوده و علت اینکه وی نتوانسته است از سلاح کم‌ریش استفاده کند معلوم نیست.

بعد از این جریان یک رشته حوادثی در دسته تحت مسئولیت رفیق روی داد که در مجموع منجر به تلاشی دسته گردید. باید توجه داشت که رفیق بهمن روحی لیستی از افراد تحت مسئولیت با شماره تلفن رمز شده و همچنین قرارهای ثابت را در اختیار داشته است، مقداری مدارک دو صفر [خیلی محرمانه] نیز همراه او بوده که همگی قطعاً به دست پلیس افتاده است.

حوادثی که در شهرهای مازندران رخ داد قطعاً بدون ارتباط با این حادثه نمی‌باشد. طبق اطلاع رسیده از زندان رفیق بهمن از طریق تصدیقش که در پلیس راه آمل جا گذاشته بود لو

---

\* علی‌اصغر روحی آهنگران فرزند سیدمحمد در سال ۱۳۲۷ در تهران متولد شد. پس از اخذ دیپلم متوسطه در رشته اقتصاد دانشگاه تهران پذیرفته شد. در سال ۱۳۵۱ به چریکهای فدایی خلق پیوست. در ترور علیقلی نیک‌طبع، محمدصادق فاتح یزدی و عباس شهرباری نقش داشت. در ۱۷ دی ماه ۱۳۵۴ در حالیکه فرماندهی شاخه‌ای از گروه را در شمال کشور عهده‌دار بود، دستگیر شد. در ۲۳ دی ماه ۱۳۵۴ به دلیل صدمات حاصل از شکنجه کمیته مشترک کشته شد. ناشر

می‌رود ولی چرا در تهران دستگیر می‌شود اطلاع دقیقی در دست نیست.\*

### انتقادات وارد به رفیق بهمن

۱- رفیق بهمن در جیبش چندین شماره تلفن و آدرس داشت که آنها را به طریق ساده‌ای رمز کرده بود، و با مسئله خیلی ساده برخورد کرده، و علت این حرکت غلط رفیق می‌تواند ناشی از جنبه‌های زیر باشد:

الف- کم بها دادن به تاکتیک‌های دشمن و پر بها دادن به خود.

ب- نادیده گرفتن تجربیات گذشته رفقا\*\* و سرسری و لیبرالیستی برخورد کردن با مسائل سازمان.

### انتقاد وارد به سازمان

به تمام رفقای سازمانی که می‌دانستند رفیق بهمن در جیبش مدارک غیرضروری دارد و با آن برخورد نکردند انتقاد وارد است.

---

\* در ۱۷ دی ۱۳۵۴ دو اکیپ کمیته مشترک با همراه داشتن یکی از زندانیان سیاسی به نام احمدرضا کریمی، که به همکاری با ساواک تن داده بود مشغول گشت‌زنی در خیابان سی‌متری نارمک بودند. احمدرضا کریمی فردی را که کلاه پشمی به سر و پالتو بر تن داشت نشان داده و اظهار می‌دارد وی با نام مستعار محمد عضو سازمان چریک‌های فدایی است. مأمورین برای دستگیری وی اقدام می‌کنند. بهمن روحی آهنگران سعی می‌کند سیانور خود را ببلعد اما مأمورین مانع آن می‌شوند. چون احتمال می‌رفت سیانور اثر گذاشته باشد وی به بیمارستان منتقل می‌شود ولی پزشک بیمارستان تأیید می‌کند که وی نتوانسته سیانور خود را بخورد. در نتیجه برای بازجویی به زندان منتقل می‌شود. شدت شکنجه به حدی بود که پاهای وی سیاه شده و بالاخره در روز ۲۳ دی‌ماه، بهمن روحی آهنگران فوت می‌کند. دستگیری بهمن روحی آهنگران سرآغاز ضرباتی به دسته شمال بود. متعاقب این اعترافات روز پنج‌شنبه ۵۴/۱۰/۱۸ سه اکیپ کمیته مشترک ضدخرابکاری راهی شمال کشور شد. در نتیجه محاصره خانه‌های تیمی در ساری، گرگان و آمل چند نفر از اعضا کشته و یا دستگیر شدند. بهمن روحی آهنگران همچنین اعتراف کرد که کمال پولادی در ارتباط با سازمان است و خانه وی را نیز به مأموران نشان داد. ناشر \*\* در موقع خروج طبق قرارداد سازمانی هر رفیق باید جیبش را کنترل کند و هیچ کاغذ و یا وسیله رد داری همراهش نباشد. (یکی از موارد فراخون)

[سند شماره چهار (۴ برگ)]  
درگیری پایگاه آمل (۵۴/۱۰/۳۰)

در شب ۲۰ دیماه ۵۴ رفقا علی آبادی\* و فاطمه حسن پور در پایگاه آمل بودند ساعت ۲۲:۲۰ رفیق حسن پور می شنود که دشمن با بلندگو می گوید دستهایتان را روی سرتان بگذارید و بیرون بیائید رفیق علی آبادی خشاب های کلاشینکف را می بندد و مسلسل را آماده می کند که در این موقع تیراندازی به طرف پایگاه شروع می شود. رفیق علی آبادی سنگر دشمن را زیر رگبار می گیرد رفیق حسن پور کلیه سری ها را می سوزاند. رفیق بعد از خالی شدن یک خشاب، خشاب دیگری را به داخل مسلسل می گذارد به حالت سینه خیز به داخل حیاط می رود دو نارنج اضافی پایگاه همراهش بوده است رفیق احساس می کند که داخل کوچه پشت در حیاط شلوغ است لذا دو نارنج را به داخل کوچه می اندازد (۲۳) و چون حیاط دو تا در داشت رفیق حسن پور را (۲۴) بلند می کند که از در دیگر وضعیت دشمن را سنجیده و به رفیق علی آبادی اطلاع دهد که چه خبر است، رفیق حسن پور خارج کوچه را می بیند و متوجه می شود که مردم از خانه هایشان بیرون آمده اند. فکر می کند همه این افراد از افراد دشمن هستند و خانه را محاصره کرده اند. به رفیق علی آبادی می گوید رفیق این طرف شدیداً محاصره است که رفیق علی آبادی می گوید حالا که طوری محاصره شده ایم [که] کشته می شویم پس از در دیگر برویم که ما هم از آنها بکشیم و به رفیق حسن پور می گوید از در حیاط برویم به این شکل که رفیق حسن پور نارنجکش را به کوچه پرتاب کند (۲۵) به محض زدن در حالیکه خمیده هستند در را باز کنند و بیرون بروند رفیق علی آبادی هم از قسمت دیگر در رگ [به رگبار] ببندند و خارج شوند.

رفیق حسن پور نارنجک را پرتاب می کند ولی رعایت خم شدن را نمی کرده و سر پا در را باز می کند، در این موقع دشمن شلیک می کند تیر از در عبور کرده و به سینه رفیق می خورد رفیق علی آبادی که چنین می بیند جسد رفیق را گرفته و کنار می کشد سلاح او را برمی دارد و یک رگبار کوتاه به مغز او شلیک می کند. سپس به حالت خمیده در را باز می کند و به کوچه می پرد. سه نفر را در حدود بیست متری می بیند که به طرفشان رگ [رگبار] می بندد که سه نفر می افتند. رفیق شروع به دویدن می کند در حالی که از همه طرف صدای ایست می شنود با تیراندازی خود را به باغات اطراف می رساند و از آنجا از طریق بیابان به طرف بابل حرکت

\* علیرضا رحیمی علی آبادی فرزند ابوالقاسم در سال ۱۳۲۳ در بابل متولد شد. در سال ۱۳۵۲ به چریکهای فدایی خلق پیوست. وی در ترور سروان علیقلی نیک طبع و محمدصادق فاتح یزدی در سال ۱۳۵۳ شرکت داشت. آخرین مسئولیت وی فرماندهی تیم آمل بود. سرانجام در تاریخ ۱۳۵۵/۳/۳۱ در جریان درگیری با یکی از اکیپهای گشت ساواک در خیابان عباس آباد کشته شد. ناشر

می‌کند و مسلسل را زیر یک پل خاک کرده و به بابل می‌رود، رفیق علی‌آبادی دو ماه ارتباطش با سازمان قطع می‌شود و بعد از دو ماه مجدداً ارتباط می‌گیرد.

### ضربه رفقای گرگان (۲۶) (۵۴/۱۰/۲۱)

در بعد از ظهر روز پنجشنبه ۱۸ دیماه ۵۴ رفیق زهرا قلهکی\* به طرف خانه ذخیره ساری حرکت می‌کند و قرار بوده ساعت ۷ شب سلامتی خود را از طریق پایگاه ذخیره گرگان که تلفن داشت خبر بدهد. اما سلامتی نمی‌دهد قرار بود اگر رفیق قلهکی دستگیر شد پایگاه ساری را به عنوان پایگاه اصلی خودش بگوید و رفقا شب پایگاه گرگان را تخلیه نکنند. رفقا شب در پایگاه می‌مانند. پایگاه گرگان تازه گرفته شده بود (حدود یک ماه) و هنوز طرح دفاعی نداشت (۲۷) رفقا یک طرح می‌ریزند و بین سه نفرشان تقسیم می‌کنند. قرار شد به محض حمله دشمن رفیق مسرور فرهنگ جلودار، رفیق [یوسف] قانع خشک‌بیجاری\*\* وسط\*\*\* و رفیق دختر عقب دو رفیق دیگر حرکت کند.

ساعت (۲۸) دو بعد از ظهر رفقا متوجه می‌شوند که دو ماشین در نزدیکی در پایگاه ایستاده و پایگاه را به همدیگر نشان می‌دهند (۲۹) رفقا توجه چندانی نمی‌کنند بعد از چند دقیقه زنگ در پایگاه به صدا درمی‌آید، رفیق دختر جلو در رفته و می‌پرسد کیه؟ جواب می‌دهد همسایه هستم نردبان می‌خواهم. رفیق دختر می‌رود در را باز می‌کند. رفیق مسرور با مسلسل پشت در می‌ایستد. یک نفر را جلو در می‌بیند که مسلسل دارد، فوری به رفیق دختر می‌گوید برو داخل پایگاه رفیق دختر برگشته سرّی‌ها را آتش می‌زند، رفیق مسرور به طرف دشمن تیراندازی می‌کند، رفقا آماده می‌شوند رفیق مسرور یک نارنجک به داخل کوچه پرتاب می‌کند، به محض زدن نارنجک رفقا از پایگاه خارج می‌شوند که بعد از کمی رفیق مسرور می‌افتد (۳۰) رفیق قانع به سرعت خود را به او می‌رساند، بند مسلسل را از گردنش درمی‌آورد و یک رگ [رگبار] در مغزش خالی می‌کند و با

\* زهرا آقایی قلهکی فرزند محمدعلی در سال ۱۳۳۲ در خانواده‌ای مذهبی در تهران متولد شد. او در دوران تحصیل در دوره دبیرستان تدریجاً تحت تأثیر معلم ریاضی خود، زهرا السادات روحی‌آهنگران، قرار گرفت و با توصیه او با شهاب رضوی ازدواج کرد و سپس به سازمان چریکهای فدایی خلق پیوست و در سال ۱۳۵۲ مخفی شد. وی در دی‌ماه ۱۳۵۴ در امل دستگیر و پس از محکوم شدن به اعدام، در ساعت پنج بامداد روز ۱۳۵۵/۹/۲۹ در میدان تیر چیتگر تهران تیرباران شد. ناشر

\*\* یوسف قانع خشک‌بیجاری فرزند محمدابراهیم در سال ۱۳۲۳ در شهر رشت به دنیا آمد. خدمت وظیفه را به عنوان سپاهی دانش در شهرستان لنگرود گذراند و در سال ۱۳۵۴ در مقطع لیسانس رشته الکترونیک در دانشکده صنعتی پلی تکنیک پذیرفته شد. فعالیت‌هایش را از بدو ورود به دانشگاه در سال ۱۳۴۵ پی گرفت. پس از فارغ‌التحصیلی در سال ۱۳۵۱ دستگیر شد و به سه سال زندان محکوم شد. در تیرماه ۱۳۵۴ آزاد گردید. سرانجام در تیرماه ۱۳۵۵ در خانه تیمی مهرآباد جنوبی به همراه حمید اشرف و هشت نفر دیگر کشته شد. ناشر

\*\*\* رفیق قانع تازه به سازمان پیوسته بود و هنوز مسلح نشده بود.



رفیق دختر فرار می‌کند. دشمن بطرف آنها تیراندازی می‌کند ولی رفقا موفق به فرار می‌شوند. بعد از زدن علامت خطر پایگاه در نقطه‌ای دور از پایگاه جلوی یک ژیان را می‌گیرند و به او می‌گویند ما را به بابل ببر، راننده قبول نمی‌کند، رفیق دختر سلاحش را می‌کشد و راننده را تهدید می‌کند ولی راننده می‌گوید نمی‌برم (۳۱) و از ماشین پیاده شده فرار می‌کند، رفیق قانع مسافتی دنبالش می‌دود و برمی‌گردد. رفقا دوباره از طریق کوچه‌ها دور زده، خودشان را به جاده می‌رسانند و از آنجا به گنبد می‌روند (رفقا فکر می‌کردند ممکن است جاده ساری را بسته باشند).

### (تیم نفوذی شاهی)

رفیق [فاطمه معروف به شمسی] نهانی قرار بود شب جمعه ۱۹ دیماه همراه رفیق [فرهاد صدیقی] پاشاکی\* و رفیق [زهرآقایی] قلهکی در پایگاه ساری باشند. در روز پنجشنبه قرار بود رفیق قلهکی تا ساعت ۶ به پایگاه برود و رفقا ساعت ۷ تلفن زده و به پایگاه بروند. ساعت ۷ که تلفن می‌زنند جوابی نمی‌شنوند در نتیجه به پایگاه ساری نمی‌روند. رفیق نهانی قرار رفقا بهمین، پاشاکی، قلهکی را اجرا می‌کند، ولی رفقا را نمی‌بیند، رفیق نهانی روز یکشنبه تصمیم می‌گیرد به ساری رفته و تحقیقاتی انجام دهد.\* (۳۲) رفیق به ساری می‌رود و همین کار را می‌کند. در نزدیکی پایگاه او را شناخته و تعقیبش می‌کنند. در جلوی سینما سپهر ساری قصد دستگیری را داشتند که رفیق خود را از دست آنها رها کرده و در حالی که یک دستش شکسته بود و نارنجک در دست دیگرش قرار داشت به مردم نهیب می‌زند که کنار بروند، سپس خود را به میان دشمن انداخته و با دندان پین نارنجک را می‌کشد. رفیق شهید می‌گردد و همراه او دو مزدور دیگر کشته می‌شوند. رفقای هم تیم او (تیم شاهی) شب در پایگاه می‌مانند و صبح به طرف تهران حرکت می‌کنند (۳۳) و با رفقای دیگر ارتباط می‌گیرند.

\* فرهاد صدیقی پاشاکی فرزند علی جان در سال ۱۳۲۹ در روستای پاشاکی از توابع سپاهکل متولد شد. او در سال ۱۳۵۰ در حالیکه دانشجوی سال سوم رشته تربیت بدنی بود، بخاطر عضویت در یک گروه کمونیستی دستگیر و به سه سال زندان محکوم شد. در سال ۱۳۵۳ پس از آزادی از زندان به چریکهای فدایی خلق پیوست. در اسفند ماه همان سال در ترور عباسعلی شهریاری نقش داشت. در اردیبهشت ماه ۱۳۵۵ در پی حمله مأموران کمیته مشترک به خانه امنی واقع در خیابان خیام تهران به همراه لادن آل آقا، مهوش حاتمی و احمدرضا قنبرپور کشته شد. ناشر

\*\* بر اساس اسناد ساواک با دستگیری بهمین روحی آهنگران در بررسی مدارک مکشوفه از وی، قرار ملاقات او با یکی از دختران گروه به نام مستعار فران در میدان ولیعهد شهرستان ساری به دست آمد. به همین جهت، مأمورین کمیته مشترک در ساعت ۳ بعداز ظهر روز ۲۱ دی ۱۳۵۴ در محل علامت‌گذاری اولیه مقابل سینما سپهر کمین گذاشتند تا اینکه مشاهده کردند یک زن چادری در محل حاضر و مشغول علامت‌گذاری شده است. مأمورین برای دستگیری او اقدام کردند. اما بر اثر انفجار نارنجک شمسی نهانی کشته شد. ناشر

## فصلنامه مطالعات تاریخی

رفقای شهید در دسته مازندران

۱- رفیق فاطمه حسن پور

۲- رفیق مسرور فرهنگ

۳- رفیق شمس‌ی نهانی

رفقای دستگیر شده

۱- رفیق بهمن روحی آهنگران (در تهران دستگیر شده است)

۲- رفیق زهرا نبی قلهرکی (بعدها رژیم اعلام کرد اعدام کرده است)

۳- یک زوج علنی سمپاتی‌زبان که به حبس ابد محکوم شده‌اند.\*

---

\* احتمالاً این زوج غلامرضا مؤذنی پور و مهناز صدیق تنکابنی بودند. ناشر.

### [سند شماره پنج (۹ برگ)]

#### تشکیل پایگاه در مازندران و ضرباتی که به این پایگاه وارد آمد

در شهریور ۵۳ یک تیم در ساری تشکیل می‌شود، مسئولیت این تیم با رفیق حق‌نواز بوده است و قرار شد تیم دیگری در گرگان تشکیل گردد، که به علت ضربه خوردن یک رفیق تیم تشکیل نگردید. تیم ساری چهار نفره بوده و مسئولیت ارتباطی این تیم بین رفیق سعیدی و رفیق حق‌نواز\* تقسیم شده بود، این تیم بعد از دو ماه شروع به حرکت بیرونی نمود و اعلامیه‌های مربوط به شهادت رفیق کابلی\*\* و رفیق لنگوری\*\*\* را پخش نمودند که تأثیر خوبی در شهرهای مازندران گذاشته بود. بعد از مدتی تصمیم گرفته شد که شهربانی بابل منفجر گردد. علت انتخاب این عمل این بود که خانه‌های اطراف یک خیابان توسط شهرداری جهت عریض کردن این خیابان خراب شدند و وقتی هم مردم مقاومت کردند، شهربانی دخالت کرده و اعتراضات مردم را با باتون جواب داده بود. همچنین گاریچی‌های بابل را از حمل و نقل بار در شهر منع کرده و گفته بودند حرکت گاری در شهر از زیبایی شهر می‌کاهد. گاریچی‌ها که تعدادشان زیاد بود جمع شدند و جلو شهرداری رفتند و اعتراض کردند، که توسط مأمورین شهربانی متفرق و سرکوب شدند.

عملیات دیگری در شمال انجام شد، انفجار گروهان ژاندارمری لاهیجان در روز ۱۹ بهمن سال ۵۳ بود، علت انتخاب عمل بزرگداشت روز ۱۹ بهمن سال ۴۹ و اثر آن بر این منطقه بود. عملیات دشمن بر علیه رفقای جنگل از این محل رهبری می‌شد، لذا انفجار گروهان ژاندارمری لاهیجان در دستور کار قرار گرفت. روز ۱۹ بهمن سال ۵۳ انفجار انجام شد و یک بمب ۸ کیلویی در شب ۱۹ بهمن سال ۵۳ در محل کار گذاشته شد، بمب در ساعت ۱۰ همان شب منفجر شد. عملیات انفجار گروهان ژاندارمری لاهیجان مورد تأیید مردم قرار گرفت، و از دهات اطراف برای دیدن خرابی محل بمب گذاشته شده به شهر می‌آمدند، بعضی‌ها می‌گفتند، با هلیکوپتر بمب را انداخته‌اند، رژیم هم وحشت‌زده شده و دور تا دور گروهان را با سربازان مسلح به ژ ۳

\* محمد حسینی حق نواز فرزند خلیل در سال ۱۳۲۴ متولد شد. در ۸ تیر ۱۳۵۵ در خانه تیمی مهرآباد جنوبی به همراه حمید اشرف و هشت نفر دیگر کشته شد. ناشر

\*\* عباس کابلی در اردیبهشت سال ۱۳۵۲ متواری شد. در اواخر مردادماه ۱۳۵۳ نسترن آل‌آقا، زهرا آقایی قلهکی را با خود به اهواز برد تا به عنوان همسر کابلی با وی زندگی کند. در روز جمعه ۵۳/۶/۱۵ کابلی بر اثر انفجار مواد شیمیایی در منزل کشته می‌شود و زهرا آقایی قلهکی توانست به سرعت آنجا را ترک و به تهران بازگردد. ناشر.

\*\*\* حسن جان لنگوری به اتفاق عباس کابلی در اردیبهشت سال ۱۳۵۲ متواری شد. زهرا آقایی قلهکی پس از فرار از اهواز و بازگشت به تهران به منزل لنگوری می‌رود. در روز ۵۳/۶/۲۵ لنگوری در خیابان کورش بین سینماهای مولن‌روژ و ریولی با مأموران کمیته مشترک درگیر شده و در نتیجه کشته می‌شود. ناشر.

محاصره کرده بود. در شب ۲۲ بهمن ماه [۱۳۵۳] چهار نفر از رفقا بمب نیرومندی در محوطه شهربانی بابل کار گذاشتند که این بمب هم در سر ساعت معین منفجر شد، هدف از انفجار این دو بمب وارد آوردن ضربه روانی به دشمن و بالا بردن سطح آگاهی مردم و پشتیبانی از آنها و شناختشان نسبت به جنبش و اهداف سازمان بوده است. انفجار شهربانی بابل نیز مورد تأیید مردم قرار گرفت. بعد از این عملیات، اعلامیه‌های مربوط به این دو عمل در شهرهای لاهیجان، لنگرود، بابل پخش شد. پس از این عملیات یک تیم دیگر در شهر گرگان تشکیل شد. با تشکیل این تیم [از] حرکات تیم اول که در ساری تشکیل شده بود کاسته شد، زیرا احتمال داشت که ضربه از تیم اول به این تیم سرایت کند. تیم گرگان در حال تدارک یک عمل بود که شاخه رفیق خشیار\* در قزوین ضربه خورد. رفقا اطلاع دادند که حرکت متوقف شود.

رفیق خسرو [علی‌اکبر جعفری] به مازندران می‌آید و به رفقای شاخه گرگان می‌گوید که برای رفقای مشهد اتفاقی افتاده است و به مشهد می‌رود، در نزدیکی‌های مشهد تصادف می‌کند و شهید می‌گردد.\*\* روز بعد رفیق حق‌نواز که با رفیق خسرو بود به ساری برمی‌گردد و می‌گوید رفیق خسرو شهید شده است. بعد از شهادت رفیق خسرو یک تیم در مازندران می‌ماند و بقیه از مازندران می‌روند. رفقای شاخه ساری قرار شده بود، که از ساری بروند و رفیق سعیدی تغییر قیافه دهد، زیرا ژبانی که رفیق خسرو با آن شهید شده بود به وسیله رفیق سعیدی از ساری خریداری شده و نمره ساری داشت. در ضمن سعی شده، دشمن نفهمد که سازمان در مازندران پایگاه دارد. رفقا به گرگان رفتند و یک تیم در آنجا تشکیل دادند، مسئولیت این تیم با رفیق سعیدی بود که این تیم وظیفه انتشاراتی داشت، بعد از تشکیل این تیم رفیق بهمن روحی آهنگران مسئولیت مازندران را به عهده گرفت. اولین حرکت

\* در فروردین ۱۳۵۴ تیمی در قزوین به سرپرستی خشیار سنجری تشکیل گردید که اعضای آن عبارت بودند از انوشیروان لطفی، محمود نمازی و منصور فرشیدی. کمیته مشترک با تعقیب و مراقبت نمازی در تهران توانست به این تیم دست یابد و در روز ۵۴/۱/۲۴ برای دستگیری آنان اقدام کرد که در نتیجه خشیار سنجری کشته شد و سه نفر دیگر دستگیر شدند. منصور فرشیدی و محمود نمازی یک ماه بعد گویا در زیر شکنجه کشته شدند. ناشر. \*\* رفیق خسرو به دلیل کم‌خوابی و خستگی تصادف می‌کند.

[بر اساس اسناد ساواک: "در ساعت ۴ بامداد روز ۵۴/۲/۱ یک دستگاه اتومبیل ژبان سفید رنگ به شماره ۲۹۲۳۵ ساری در ۶۰ کیلومتری جاده قوچان- مشهد، با یک اتومبیل وانت تصادف و در نتیجه اتومبیل ژبان واژگون می‌گردد. راننده اتومبیل وانت پس از تصادف به منظور کمک به سرنشینان اتومبیل ژبان به آنها نزدیک و مشاهده می‌نماید که راننده اتومبیل ژبان فوت و سرنشین دیگر آن مختصر جراحی برداشته و وحشت‌زده می‌باشد. راننده مورد بحث به پاسگاه ژاندارمری چناران مراجعه و ضمن تشریح وضعیت، از مأمورین پاسگاه مذکور استمداد و پس از حضور مأمورین پلیس راه ژاندارمری در محل حادثه، مشخص می‌گردد که سرنشین اتومبیل ژبان محل تصادف را ترک کرده است" ناشر.]

تیم گرگان نوشتن و پخش اعلامیه در رابطه با اعتصاب کارخانه چیت‌سازی بهشهر بود. این اعتصاب به پیروزی رسیده بود. بعد از اعتصاب چیت‌سازی بهشهر اعتصاب نساجی مازندران پیش آمد. رفقا شروع به تحقیقات کردند و متوجه شدند که اعتصاب به خاطر عدم پرداخت سود ویژه بوده است. کارگران علت پرداخت نشدن این پول را مهندس عالمزاد می‌دانستند و می‌گفتند این پول را عالمزاد خورده است و نسبت به او خیلی کینه داشتند.

از رئیس شهربانی که اعتصاب را سرکوب کرده و یک کارگر را کشته بود بی‌نهایت منزجر بودند. رفقا شروع به شناسائی رئیس شهربانی کردند که بعد از سه روز به نتیجه رسید. در اینجا بحث بود بین اینکه عالمزاد اعدام انقلابی شود یا رئیس شهربانی، به این نتیجه رسیدند اول عالمزاد اعدام انقلابی شود و بعد رئیس شهربانی (دیوسالار) که قرار شد در مدت ۱۰ تا ۱۵ روز برنامه اعدام عالمزاد اجرا گردد و برای آن برنامه‌ریزی کردند. مسئول عملیات رفیق سعیدی بود. رفیق سعیدی روزی ۱۲ ساعت رانندگی و راه‌پیمایی می‌کرد و هر روز برای شناسائی می‌رفت. اواخر شبها سه الی چهار ساعت می‌خوابید، در این موقع تیم هر وقت خاموشی داشت رفیق صبح طبق ساعت بیداری از خواب بیدار می‌شد. شب قبل از شهادت رفیق تیم تا ساعت دو بعد از نیمه شب بیدار بود و راههای فرار را دقیقاً مشخص کردند و اطلاعات به دست آمده جمع‌آوری گردید. رفقا منتظر مسلسل عملیاتی (شاتاير) و ماشین عملیاتی بودند که قرار بود از تهران آورده شود، رفیق سعیدی قرار شد برای دیدن رفقائی فردا به ساری برود و شب به او پیشنهاد می‌شود که استراحت کند و پاس ندهد، رفیق قبول نکرد و فردا به ساری رفت و در برگشت در مینی‌بوس به خواب رفت در این حالت یکی از کارمندان دادگستری گرگان سلاح او را می‌بیند و به پلیس راه خبر می‌دهد مأمورین پلیس راه نوکنده به داخل ماشین رفته رفیق را که هنوز در خواب بود به رویش می‌ریزند و دستگیرش می‌کنند، رفیق سعیدی به هر ترتیبی بود، سیانورش را می‌خورد.\* مأمورین رفیق را به طرف بندرگز که نزدیکترین شهر به پلیس راه است می‌برند، رفیق در بین راه شهید می‌شود.\*\* رفقا شب در پایگاه می‌مانند و صبح تخلیه می‌کنند. در اینجا کلیه امکانات مازندران را رفیق سعیدی می‌دانست. رفقا به اطاق تکی‌شان می‌روند، مقداری از بار می‌بایست با موتور حمل می‌شد که موتور شب قبل شسته شده بود و آب در شمعش رفته و روشن نمی‌شد. با وجود

\* خبری هم رسیده بود که وقتی رفیق را به داخل پاسگاه می‌برند و در راه رویش می‌بندند. رفیق از این فرصت استفاده کرد سیانورش را می‌خورد که احتمال درستی این خبر کمتر است، مگر اینکه رفیق در جیبش سیانور داشته باشد.  
\*\* عبدالله سعیدی بیدختی در تاریخ ۵۴/۴/۲۰ با خوردن سیانور در مقابل پاسگاه پلیس راه نوکنده خودکشی می‌کند. ناشر.

اینکه رفیق سعیدی سیستم شمع را چندین بار به رفقا گفته بود، رفقا برخورد نکرده و نتوانستند اشکالات موتور را رفع کنند و با کلی دردسر و اتلاف وقت موتور را جا گذاشتند و با وانت مقداری از بارها را بیرون بردند، که بارها به اطاق تکی رفقا حمل شد.

موتور را نیز با دست به اطاق تکی یکی از رفقا حمل کردند. پس از آن رفقا کلیه امکانات را جمع کردند و به تهران برگشتند. (۱) با تحقیقاتی که انجام شد رفقا متوجه شدند رفیق سعیدی شهید شده لذا به پایگاه برگشتند. اواسط مردادماه ۵۴ تیم دیگری در مازندران تشکیل شد که مسئولیت رفیق سعیدی، بین رفیق پاشاکی و یک رفیق دیگر تقسیم گردید. رفقا در این مدت کار انتشارات و ارتباطگیری با رفقای علنی را داشتند. در این مدت رفقا کار پخش کتاب را هم انجام می دادند. به طوری که بعد از یکی دو ماه، کتابهای زیادی در شهرهای مازندران مخصوصاً بابل پخش گردید.

در آبان ماه ۵۴ تیم دیگری در شاهی [قائم شهر] که کارش نفوذی بود تشکیل شد. مسئولیت این تیم به عهده رفیق نهانی گذاشته شد. تیم دیگری هم در گرگان تشکیل گردید (۲) که این تیم وظایف انتشاراتی داشت و تیم آمل تیم عملیاتی گردید و مسئول نظامی این تیم علی آبادی\* شد که قرار بود این تیم اعدام عالمزاد را انجام دهد و مسئول عملیات هم رفیق علی آبادی شد و در این موقع دسته مازندران جا افتاده بود و رفقا پایگاه پشت جبهه نیز داشتند. یکی در گرگان و دیگری در ساری. هفته ای یک بار هم رفیق پاشاکی را پیش رفقای علنی می بردند و اشکالاتی را که از نظر تئوری پیش می آمد برطرف می کردند. به علت کوچکی شهرهای شمال رفقا اکثر مواقع همدیگر را می دیدند. مخصوصاً در

شهرهای شاهی و بابل که محور حرکات رفقا بود و این یکی از اشکالات کار بود. (۳) با وجودی که رفیق بهمن حرکات رفقا را تنظیم می کرد ولی عملاً تأثیر چندانی نداشت، چون تعداد رفقا زیاد بود. رفقا شناسایی عالمزاد را تکمیل کرده بودند. در همین موقع حادثه ای پیش آمد، جریان از این قرار بود که یکی از رفقای مخفی دو رفیق علنی را آموزش می داد و قرار شده بود هر وقت یکی از رفقای علنی ضربه خورد رفیق علنی دیگر برای رفیق مخفی علامت بزند و سر قرار همدیگر نروند، یکی از همین رفقای علنی برای رفیق مخفی R علامت خطر زده. و این علامت نشان می داد که رفیق دیگر ضربه خورده است. رفیق قرار آن رفیقی را [که] علامت خطر زده بود و سالم بود اجرا کرد.

\* در اواخر تابستان ۵۴ بهمن روحی آهنگران، زهرا آقایی قلهکی و فرهاد صدیقی پاشاکی در ساری تیمی را تشکیل دادند. چندی بعد علیرضا رحیمی علی آبادی به جمع آنان افزوده شد. رحیمی علی آبادی و صدیقی پاشاکی سپس به گرگان آمدند تا تیم عملیاتی تشکیل دهند. ناشر

رفیق R و رفیق بهمن ساعت ۱۲ ظهر از پایگاه خروج کردند، و قرار شد که وقتی رفیق R قرار را اجرا کرد تا ساعت ۹ شب به پایگاه برگردد. که برنگشت چون قرار مشکوک بود رفقای همپایگاهش فکر کردند رفیق ضربه خورده است به پایگاه ساری تلفن زده شد. تلفن جواب نداد، رفقا فکر کردند چون رفیق بهمن با رفیق R رفته بنابراین هر دو ضربه خورده‌اند. (پایگاه ساری را بهمن می‌دانسته) بنابراین از پایگاه ذخیره گرگان هم نمی‌شد استفاده کرد چون این پایگاه را رفیق بهمن و آن رفیق می‌دانسته‌اند قرار شد رفیق پاشاکی و یک رفیق دیگر شب بیرون بروند و یکی از رفقا شب در پایگاه بماند و فردا صبح وسایل را با وانت بار به اطاق تکی ببرد، شاخه یک فولکس داشت که هر کاری کردند روشن نشد. (۴)

رفیق پاشاکی به رفیقی علنی بنام (M) تلفن زد و گفت یک ماشین تهیه کند. رفیق پاشاکی با M قراری گذاشت و همان شب او را دید و سپس به اتفاق به پایگاه رفته و وسایل پایگاه را تخلیه می‌کنند. (هیچکدام از رفقا رانندگی نمی‌دانستند و بالاچار (M) را به پایگاه می‌برند) یکی از رفقا به رفیق پاشاکی می‌گوید درست نیست (M) را به پایگاه ببریم ولی رفیق پاشاکی قبول نکرده بود. رفیق با وجود اینکه مسئول نظامی پایگاه بود جلوی رفیق پاشاکی را نگرفت. (۵) و به رفیق پاشاکی گفت من اجرا می‌کنم ولی قبول ندارم. بعد از تخلیه پایگاه رفقا متوجه می‌شوند رفیق بهمن و رفیق R که سر قرار رفیق علنی رفته است سالم هستند. رفیق R و رفیق بهمن نیز متوجه می‌شوند که هر دو رفیق علنی سالم هستند. رفیق بهمن، رفیق R را پیش رفقای علنی می‌فرستد و به او می‌گوید شب را پیش آنها بماند و من به پایگاه تلفن می‌زنم و می‌گویم ورودت فردا صبح است که رفیق بهمن یادش (۶) می‌رود تلفن بزند، منتها ساعت ۱۱ شب تلفن می‌زند که رفقا پایگاه را تخلیه کرده بودند. رفقا روز بعد اثنائیه را جمع کرده دوباره به پایگاه برگشتند. در این حرکت (M) که علنی بود پایگاه آمل را یاد گرفت. رفقای شاخه صحبت جمعی گذاشتند و پیشنهاد کردند که (M) را مخفی کنند. رفیق پاشاکی گفت با او صحبت کردم او گفته به مادرم علاقه دارم و کاری نمی‌کنم که دستگیر گردم. فقط یک سیانور بزرگ به من بدهید در صورتی که عقبم آمدند آن را میخورم. (۷) رفقا گفتند تا یک هفته دیگر باید پایگاه عوض شود. عمل عالمزاد قرار شد بعد از گرفتن پایگاه جدید انجام گیرد. در ضمن اکثر رفقای دسته از عمل عالمزاد باخبر شده بودند و امکان لو رفتن آن وجود داشت. (۸) رفیق پاشاکی به پایگاه ساری می‌رود و درگیر (۹) می‌شود و فرار می‌کند و به آمل آمده به رفقا اطلاع می‌دهد که پایگاه ساری لو رفته است، رفیق قلهکی قرار بود ساعت ۶ به پایگاه ساری برود (۱۰) و رفیق نهانی و رفیق پاشاکی ساعت ۷ با تلفن از پایگاه [خبر] سلامتی گرفته در صورت سلامتی به پایگاه بروند. رفیق پاشاکی ساعت ۷ تلفن می‌کند ولی جواب نمی‌شود، رفقا قرار داشتند که هرگاه تلفنشان خراب بود از تلفن همسایه استفاده

کنند. رفیق پاشاکی به خانه همسایه تلفن می زند و می گوید به خانم بگوئید بیاید، همسایه می گوید گوشی دستت باشد بروم او را صدا کنم بعد از مدتی برمی گردد و می گوید خانم گفته کار دارم اگر کاری داری به خانه بیا. رفیق پاشاکی عصبانی شده و به طرف پایگاه می رود (۱۱) تا از رفیق قلهکی [زهرآقایی] انتقاد کند در مسیر پایگاه دو پاسبان مسلح موتورسوار را می بیند، ولی توجه نمی کند، به پایگاه رفته و زنگ می زند در این لحظه دو نفر از حیاط همسایه بیرون می آیند، دو طرف او را گرفته و خیال داشتند دستگیرش کنند، رفیق در این موقع سلاح می کشد و بدون شلیک فرار می کند (۱۲) آن دو نفر هم به دنبال رفیق راه افتاده و داد می زنند دزد دزد بگیریدش، چون رفیق به مسیر فرار پایگاه که باغ داشت توجهی نبوده موفق به فرار می شود، در بین راه شغل، کلاه و ساکش را می اندازد و تیپش را کمی تغییر می دهد.

رفیق پاشاکی بعد از این فرار پیش رفیق (X) می رود و جریان درگیری را به او می گوید، رفیق (X) به رفیق پاشاکی می گوید بروم به پایگاه آمل تلفن بزنم و جریان را بگویم زیرا ممکن است رفیق بهمین به آنجا تلفن بزند. رفیق (X) به تلفنخانه می رود شماره را می دهد هنگامی که می خواسته تلفن بزند رفیق پاشاکی رفیق دیگری را می فرستد و می گوید تلفن بزند، رفیق (X) برمی گردد و از رفیق پاشاکی سؤال می کند چرا تلفن نزنم؟ رفیق پاشاکی در جواب می گوید ممکن است تلفن ها کنترل شوند (۱۳) رفیق (X) هر چه اصرار می کند رفیق پاشاکی قبول نمی کند. رفیق پاشاکی پیشنهاد می کند که ماشینی مصادره کرده و به آمل بروند (۱۴) رفیق (X) به رفیق پاشاکی می گوید تو اینجا بمان من می روم از بابل تلفن زده به رفیق علی آبادی می گویم به ساری بیاید و آنگاه سه نفری با هم به آمل می رویم. رفیق (X) به بابل می رود که تلفن بزند، تلفن جواب نمی دهد، ورود رفیق ساعت ۹ بوده. رفیق (X) خودش را به سرعت به آمل می رساند، رفیق فکر می کرد تلفن خراب شده (۱۵) وقتی سر کوچه می رسد می بیند که جمعیت موج می زند و می گویند عجب بمبها و مسلسل هایی داشتند چریک بودند. رفیق به ساری برمی گردد و می گوید رفقای آمل هم درگیر شده اند. (۱۶)

رفیق پاشاکی به رفیق می گوید به بابل برویم و رفقا را جمع و جور کنیم و پیشنهاد می دهد که ماشین مصادره کنند و از جاده خاکی به بابل بروند، رفیق (X) می گوید من همین حالا از جاده اصلی آمده ام خبری نبوده است. رفیق پاشاکی می گوید معلوم نیست هر لحظه ممکن است دست به کار شوند، پیشنهاد می کند می توانیم از جاده خاکی با وانت تکه تکه (۱۷) برویم که همین کار را کردند و ساعت چهار بعد از ظهر خودشان را به بابل رساندند. در آخرین لحظه دست وانتی به اسلحه رفیق پاشاکی می خورد (رفیق زیربغلی بسته بود) که با هزار قسم و قرآن آن را توجیه می نمایند. رفقا به بابل منزل رفیق (N) که علنی بود می روند (۱۸) و از آنجا چند تا تلفن می زنند



منجمله به خانه (M) که خیلی دیر جواب می‌دهد. رفیق علنی در این موقع جلو در می‌رود و برمی‌گردد و می‌گوید دو نفر جلو در هستند و مشکوک به نظر می‌رسند (۱۹) او می‌گوید این دو نفر سؤال‌های مشکوکی کرده‌اند رفقا سریع آماده شده و رفیق علنی خنجر یکی از رفقا را برمی‌دارد و از خانه بیرون می‌روند رفیق علنی آن دو نفر را به دو رفیق مخفی نشان می‌دهد و در جهت مخالفی که دو نفر ایستاده بودند حرکت می‌کنند، دو رفیق مخفی جلو و رفیق علنی در عقب به فاصله چند متر از آنها می‌دوید. رفیق پاشاکی مطرح کرد که ماشین مصادره کنیم رفیق (X) موافق نبود اما قبل از اینکه رفیق (X) جواب بله یا خیر بدهد رفیق پاشاکی داخل یک ماشین شده (۲۰) و سلاح می‌کشد که رفیق (X) هم سلاح می‌کشد، به راننده می‌گویند سوئیچ را بده ولی راننده با خونسردی می‌گوید برو پی کارت. (راننده یک تیپ لمپن خلقی بود) و ترسیده بود و حاضر نبود سوئیچ را بدهد و متحیر بود و نمی‌دانست چه خبر است. رفیق علنی از پشت راننده را گرفت و خنجر را زیر گلویش گذاشت و او را بر زمین زد. رفیق (X) هم با یک دست سلاح و با دست دیگر می‌خواست سوئیچ را از او بگیرد. (۲۱) رفیق پاشاکی مرتب می‌گفت سوئیچ را بگیرد رفیق (X) سلاح را به طرف سینه راننده گرفته بود و می‌گفت سوئیچ را بده راننده هم مرتباً داد می‌زد و مردم در اطرافش جمع می‌شدند، رفیق رو به سمت مردم می‌کند و می‌گوید ما چریکیم، چریک فدائی خلق. و به طرف ژبانی که در جاده حرکت می‌کرد دویده و به داخل ماشین رفتند، راننده گفت من در اختیار شما هستم هر کجا می‌خواهید شما را ببرم راننده دستور رفقا را اجرا کرد در این موقع رفیق علنی حرکتی به طرف بیرون انجام داد. یکی از رفقا پرسید چه بود گفت یکی از رفقای علنی بود که رفیق دیگر برمی‌گردد و او را می‌بیند (۲۲)، رفقا در جهت گرفتن آن رفیق اقدام قاطعی نکردند. رفقا به طرف بابلسر حرکت کردند و از چند شهر گذشتند. راننده بعد از صحبت‌های طولانی حاضر شد رفقا را به تهران بیاورد، در شهرهای مختلف پاسبان‌ها و سربازها راه را بسته بودند، دست بلند می‌کردند ولی رفقا به راننده می‌گفتند نایستاد [نایستد] راننده هم اجرا می‌کرد. رفقا جاده را عوض کردند و به داخل یک جاده خاکی رفتند بعد از طی مسافتی به یک پاسگاه ژاندارمری رسیدند که جاده را با درخت بسته بودند. سرباز به رفقا ایست می‌دهد و رفقا به راننده می‌گویند برو. راننده هم ماشین را از روی درخت پراند. ماشین ضربه سختی خورد و چون سرعتش زیاد بود بعد از طی مسافتی خاموش شد و ایستاد. رفقا پائین آمدند. جلو یک وانتی را گرفته سوار شدند و به جاده اصلی رفتند از آنجا از وانتی جدا شده و بعد از گذشتن از چند شهر به تهران رسیدند.

[سند شماره شش (۸ برگ)]

تحلیل درگیری مازندران

۱- در اینجا رفقا امکاناتشان را جمع می‌کنند و به تهران بازمی‌گردند و این نشان‌دهنده عدم استقلال کافی و اتکای زیاد به رفیق [عبدالله] سعیدی بود و داشتن اطلاعات زیاد رفیق سازماندهی غلط رفقا بوده است، رفقا می‌توانستند یک عقب‌نشینی تاکتیکی کنند. یعنی از مازندران خارج نشوند و از امکانات پشت جبهه‌شان استفاده نمایند، و دوباره حرکت کرده و سازماندهی کنند و حرکاتشان را در مازندران دنبال نمایند. از این اشتباه رفقا این نتیجه گرفته می‌شود که وقتی سازمان در یک منطقه شروع به سازماندهی می‌کند باید این سازماندهی طوری باشد که اگر رفیقی ضربه خورد رفقا بتوانند کارشان را دنبال کنند.

۲- رفقا وقتی جو مازندران را مناسب می‌بینند سریع شروع به گرفتن پایگاه می‌کنند. این حرکت رفقا نشان می‌دهد که کار به آرامی و با برنامه‌ریزی دقیق انجام نشده است. ما باید کارها را آرام ولی دقیق انجام دهیم. شاخه‌ها را طوری در یک منطقه سازماندهی کنیم که حداقل ضربه را داشته باشند، زیرا در شهرهای کوچک احتمال تعقیب و در نتیجه احتمال ضربه زیاد است.

۱۱۸

۳- چون در مازندران بیش از ظرفیتش پایگاه وجود داشت لذا رفقا اکثر موارد همدیگر را می‌دیدند برای اینکه شهرهای شمال کوچک است.

۴- با وجود اینکه ما چندین بار تجربه کرده‌ایم که ماشین یا موتوری که در پایگاه است باید آماده و سالم باشد ولی در عمل به این مسئله کم بها داده شده است. و این ناشی از سرسری گرفتن مسائل و کم بها دادن رفقا به امر تخلیه بوده است.

۵- در اینجا رفیق [فرهاد صدیقی] پاشاکی اشتباه فاحشی مرتکب می‌شود و یک رفیق علنی را جلو پایگاه برده و اثاثیه را تخلیه می‌کند. انتقادات زیر به نظر می‌رسد:

الف- به رفیق پاشاکی انتقاد وارد است که پایگاه را به یک رفیق علنی نشان داد. (پایگاه آمل)  
ب- در اینجا به رفیق مسئول نظامی پایگاه انتقاد وارد است که جلوی حرکت رفیق پاشاکی را نگرفته است، و لیبرالیستی با مسئله برخورد کرده.

پ- به سازمان انتقاد وارد است که بدون در نظر گرفتن کارائی نظامی رفیق پاشاکی مسئولیت سنگینی به عهده او گذارده بود. در صورتی که رفیق تجربه کمی داشت و از نظر تشکیلاتی توجیه نشده بود و این برمی‌گردد به ضعف سازمان و عدم اطلاع سازمان از کارائی رفقا. رفیق پاشاکی اگر چه از نظر تئوری قوی بود ولی کارائی نظامی و تشکیلاتی نداشت، و بعد از ضربه خوردن رفیق بهمن [روحی آهنگران] نتوانست

دسته مازندران را جمع و جور کند.

ت- به کلیه رفقا انتقاد وارد است که راندگی نمی‌دانستند. در هر شاخه حداقل باید دو نفر راندگی بدانند.

۶- در اینجا به رفیق بهمن انتقاد وارد است که فراموش کرده به پایگاه تلفن بزند و ورود رفیق (R) را تغییر بدهد. این اشتباه باعث اشتباه بزرگتری شد. از این حرکت رفیق یک بار دیگر این نتیجه را می‌گیریم که رفقا باید به قراردادهای دقت زیادی داشته باشند و سازمان شدیداً با این مسئله برخورد کند.

۷- (M) قبلاً گفته بود که نمی‌تواند مخفی شود، ولی رفیق پاشاکی دوباره عقبش رفته و پایگاه را به او نشان داده است؟

رفیق پاشاکی اگر حرف (M) را به مسئول دسته نگفته باشد در این صورت به او انتقاد وارد است که با مسئله (M) متعهدانه برخورد نکرده، و دچار روحیه لیبرالیستی شده است، اگر این مسئله را به مسئول دسته گفته و رفیق بهمن برخورد جدی نکرده باشد به رفیق بهمن انتقاد وارد است، که تصمیم قاطعی در مورد (M) نگرفته است، از حرکت (M) به این نتیجه می‌رسیم که در مورد مسائل باید با قاطعیت تصمیم بگیریم و دنبال عناصر متزلزل و ترسو نرویم و در عضوگیری افراد ضوابط محکم و استواری به کار ببریم (این ضوابط در حال حاضر در سازمان اجرا می‌شود).

۸- علت اینکه به چه ترتیبی اکثر رفقای دسته از عمل عالمزاد [مدیر نساجی مازندران] باخبر شده بودند اطلاع دقیقی نداریم و آنچه مسلم است حرکت رفقا در رابطه با عمل عالمزاد اشتباه بوده، می‌بایست فقط شاخه‌ای از این عمل مطلع می‌شد که انجامش به عهده او گذاشته شده بود و فقط رفقای شورا هستند که در این مورد از عمل اطلاع دارند.

۹- علت اینکه به چه ترتیبی پایگاه ساری لو رفته دقیقاً معلوم نیست و حدت‌های [حدس‌های] زیر وجود دارد.

الف- رفیق بهمن که دو ماه قبل از درگیری‌های مازندران از تهران به طرف مازندران حرکت می‌کرده در پلیس راه آمل جلو ماشین او را می‌گیرند و چون چراغ ماشین رفیق کم‌نور بوده به او می‌گویند که گواهینامه‌ات را در پاسگاه بگذار برو چراغت را درست کن بعداً بیا گواهینامه‌ات را بگیر، رفیق بهمن گواهینامه‌اش را در پاسگاه می‌گذارد، (گواهینامه او مربوط به زمان علنیش بوده است) و ماشین را می‌برد و برای گرفتن گواهینامه رجوع نمی‌کند رفیق بهمن از طریق گواهینامه لو می‌رود و حرکتش در مازندران برای دشمن مشخص می‌شود. بعد از درگیری رفیق بهمن پایگاه ساری

لو می‌رود. همچنین از تعقیب رفیق بهمن به بعضی عناصر علنی هم می‌رسند. منجمله یک زن و شوهر در بابل بودند که هر دوی آنها دستگیر شدند و به حبس ابد محکوم گشتند. امکان دارد که خود (M) هم که علنی بوده از طریق ردگیری رفیق بهمن لو رفته باشد.

ب- در موقعی که پایگاه ساری لو می‌رود رفیق بهمن در تهران دستگیر شده بود و چون این پایگاه پشت جبهه و هسته دسته بود و قرارداد رفیق بهمن این بوده که وقتی دستگیر می‌شود می‌تواند این پایگاه را بگوید لذا امکان دارد که رفیق طبق قرارداد عمل کرده و پایگاه را گفته باشد ولی آنچه برای ما مسلم شده است رفیق بهمن از طریق تصدیقش لو رفته و پلیس با شناخت قبلی از مسیر حرکت رفیق او را دستگیر کرده است.

۱۰- رفقا زهرا قلهکی و پاشاکی نمی‌بایستی به پایگاه ساری می‌رفتند زیرا در آن موقع رفیق بهمن در تهران بوده و سلامتی نداده بود. می‌بایست زمانی از پایگاه ساری استفاده می‌شد که خبر سلامتی رفقائی که در رابطه با پایگاه بودند گرفته می‌شد. در اینجا به رفیق پاشاکی (معاون دسته) و سایر رفقا انتقاد وارد است که بدون گرفتن سلامتی از رفیق بهمن تصمیم به رفتن پایگاه ساری می‌گیرند.

۱۱- در اینجا رفیق پاشاکی نمی‌بایست به پایگاه مراجعت می‌کرد زیرا امکان این که رفیق دختر آنچنان جوابی بدهد وجود نداشت، در اینجا خوش‌خیالی رفیق پاشاکی و سرسری برخورد کردن با مسائل باعث شد که رفیق به پایگاه ساری رجوع کند و این حرکت خود ناشی از ضعف تشکیلاتی و نداشتن تجربه کافی رفیق بوده است، رفیق با وجود اینکه در مسیر پایگاه دو پاسبان مسلح را می‌بیند ولی هوشیار نمی‌شود.

۱۲- رفیق سلاح می‌کشد ولی شلیک نمی‌کند که این حرکت ناشی از ضعف نظامی رفیق و متزلزل بودن تصمیم‌گیری او در موقع درگیری بوده، رفیق می‌بایست همان‌جا هر دو نفر دشمن را می‌زد، زیرا بدون اینکه شلیک کند عقب‌گرد کرده و فرار می‌کند و دشمن مسلح را به دنبال خودش رها می‌کند و اگر آن دو نفر کمی تجربه داشتند حتماً رفیق را می‌زدند.

۱۳- برخورد رفیق پاشاکی با کنترل شدن تلفن خیلی ذهنی بوده زیرا از کاربرد تلفن زده می‌شد و اگر تلفن پایگاه آمل لو رفته باشد پلیس به هیچ‌کجا نمی‌توانست برسد.

۱۴- هیچ لزومی برای مصادره ماشین نبوده است تا زمانی ماشین مصادره می‌کنیم که تحت تعقیب باشیم و بخواهیم از محاصره دشمن بگریزیم.

۱۵- رفیق (X) وقتی به پایگاه آمل تلفن زد و دید جواب نمی‌دهد نباید به آمل رفته و به

پایگاه نزدیک می‌شد، در اینجا رفیق خوش خیال شده و دچار روحیه ماجراجویی شده است. ۱۶- علت لو رفتن پایگاه آمل احتمالاً یکی از عوامل زیر است:

الف- موقعی که پایگاه آمل لو می‌رود (M) که علنی بوده و پایگاه را می‌دانسته به وسیله پلیس دستگیر شده بود و احتمال دارد پایگاه را لو داده باشد.

ب- از طریق ردگیری رفیق بهمن به پایگاه رسیده باشند.

۱۷- در اینجا رفیق پاشاکی می‌خواست از ساری تا بابل را از جاده خاکی و تکه تکه برود و فکر می‌کرد جاده را خواهند بست. آن طوری که از دشمن شناخت داریم و می‌دانیم بعد از هر درگیری قادر نیست سریعاً جاده‌ها را ببندد و این حرکت مدتی طول خواهد کشید و همچنین تا ضرورت آن را احساس نکند (فرار رفیقی از پایگاه) جاده را نخواهد بست.

۱۸- در اینجا رفقا به منزل یکی از رفقای علنی می‌روند و از آنجا تلفن می‌زنند که این حرکت درست نبوده و اگر یکی از تلفن‌ها کنترل بود تلفن رفیق علنی لو می‌رفت.

۱۹- خانه رفیق علنی احتمالاً از تعقیب رفقای مخفی لو رفته و خانه تحت نظر بوده است. بنابراین امکان اینکه تلفن آنها کنترل می‌شده وجود داشت.

۲۰- در اینجا رفیق پاشاکی حق نداشته ماشین مصادره کند زیرا مسئول نظامی او یعنی رفیق (X) همراهش بوده و در اینجا رفیق پاشاکی ضوابط سازمانی را اجرا نکرده است.

۲۱- در اینجا رفقا نمی‌بایست با راننده گلاویز می‌شدند و هنگامی که دیدند حرکت آنها نتیجه ندارد راننده را رها می‌کردند زیرا به وسیله پلیس تعقیب نمی‌شدند. این حرکت باعث می‌شد که هم وقت رفقا تلف شود و هم عده بیشتری از مردم جمع شوند و در نتیجه امکان در رفتن کم گردد. و ممکن بود این حرکت باعث درگیری با مردم شود.

۲۲- این رفیق علنی که به طرف خانه می‌رفت برادر همان رفیق علنی بوده که از خانه با رفقا بیرون آمده بود. در اینجا رفقا می‌بایست ماشین را نگه می‌داشته و آن رفیق را سوار می‌کردند، به رفقا مخصوصاً مسئول نظامی رفقا انتقاد وارد است در یک لحظه فراموش کرده بودند که در مقابل آن رفیق هم مسئولند و چون رفقا تحت تعقیب مستقیم پلیس نبودند می‌بایست پیاده می‌شدند و آن رفیق را باخبر می‌کردند آن رفیق نزدیک خانه که می‌رسد به او ایست می‌دهند و او را به رگبار مسلسل می‌بندند ولی رفیق فرار می‌کند و به مشهد می‌رود و مدت چهار ماه مخفی در مشهد زندگی می‌کند و بعد در خیابان شاهرضا اطراف باغ نادری درگیر می‌شود. از عقب پای او را به گلوله می‌بندند و او را دستگیر کرده و به حبس ابد محکوم می‌کنند. (رفیق شکری)

۲۳- عده‌ای از افراد داخل کوچه مردم بوده‌اند لذا تعدادی از آنها زخمی می‌شوند.

۲۴- در اینجا حرکت رفیق [علی‌رضا رحیمی] علی‌آبادی درست نبوده زیرا امکان داشت وقتی رفیق [فاطمه] حسن‌پور از بالای دیوار نگاه می‌کند او را بزنند و اگر رفیق دیده می‌شد محل رفقا برای دشمن لو می‌رفت و احتمال داشت که دشمن نارنجک پرتاب کند. رفیق علی‌آبادی می‌توانست با یک خیز پشت دیوار را نگاه کند، در اینجا رفیق علی‌آبادی به خودش بهای بیشتری داده و فراموش کرده که مسئول رفیق حسن‌پور است و او باید تن به خطر بدهد نه رفیق حسن‌پور. رفیق در اینجا اصول چریکی را نقض کرده، این خصلت ناشی از ضعف رفیق علی‌آبادی بوده است. بعداً هم خواهیم دید که این ضعف در موارد دیگر هم بروز کرده است.

۲۵- در اینجا رفیق علی‌آبادی بود که می‌بایست نارنجکش را به کوچه پرتاب می‌کرد و مسیر را برای حرکت رفیق حسن‌پور پاک می‌کرد زیرا رفیق علی‌آبادی مسلح به نارنجک، مسلسل کلاشینکف و سلاح پاراشوت بوده است. همین دستور اشتباه رفیق علی‌آبادی باعث شهید شدن رفیق حسن‌پور شد، رفقای مسئول نظامی باید به خاطر داشته باشند که اگر خطری در رابطه با پایگاه وجود دارد باید خودشان این خطر را تقبل کنند و سینه به دشمن دهند همان طور که بارها در درگیری‌ها دیده‌ایم رفقای مسئول خودشان را فدای رفقا کرده‌اند. نمونه بارز این رفقا رفیق صفاری آشتیانی است. در اینجا به سازمان انتقاد وارد است که رفیق علی‌آبادی را مسئول پایگاه کرده است، ما باید از چگونگی برخورد رفقا با مسئولیتشان شناخت کاملی داشته باشیم تا در تقسیم مسئولیت به رفقا دچار ذهنی‌گری نشویم.

۲۶- دو احتمال برای لو رفتن تیم گرگان وجود دارد:

الف- رفیق زهرا قلعه‌کی پایگاه را گفته باشد و طبق قرارداد، عمل نکرده باشد که در اینجا شکل سازماندهی ما اشتباه بود، لزومی نداشته که آن رفیق دو پایگاه را بداند. اگر سازماندهی ما محکم باشد لزومی ندارد که ما روی تعهد انقلابی رفقا حساب کنیم. ضرورت شناخت حداکثر یک پایگاه به وسیله رفقا وجود دارد.

ب- امکان دارد از طریق ردگیری رفیق بهمن به پایگاه رسیده باشند\* یا رفیق بهمن پایگاه را لو داده باشد که احتمال آن خیلی کم است.

پ- رفیق مسرور [فرهنگ] می‌رود به پایگاه پشت جبهه در گرگان که رفیق قلعه‌کی به آنجا تلفن بزند و چون فاصله پایگاه پشت جبهه با پایگاهی که درگیر شدند کم بود، لذا ممکن است رفیق مسرور را تعقیب کرده و به پایگاه رسیده باشند.

\* پایگاه تلفن نداشته لذا امکان اینکه شماره تلفنش در جیب رفیق بهمن باشد خیلی کم است.

۲۷- اشتباه رفقا این بود که پایگاه یک ماه گرفته شده بود و طرح دفاعی نداشت رفقای مسئول هر پایگاه باید به مجرد گرفتن پایگاه طرح دفاعی آن را نوشته و اجرا کنند زیرا هر لحظه امکان درگیری با دشمن وجود دارد، در اینجا به رفیق مسئول این دسته انتقاد وارد است.

۲۸- رفقا می‌بایست وقتی رفیق قله‌کی ورود نکرد صبح زود پایگاه را تخلیه می‌کردند ولی در نحوه درگیری مشخص است که پایگاه تا ساعت ۱۴ روز بعد تخلیه نشده بود که به رفیق مسئول انتقاد وارد است. می‌توانستیم رفیق قله‌کی را به پایگاه ساری بفرستیم و تا ظهر سلامتیش را بدهد که رفقا امکان داشته باشند پایگاه را تخلیه کنند (همانطور که گفته شد رفتن رفیق قله‌کی به پایگاه ساری کلاً درست نبوده است).

۲۹- رفقا خوش‌خیال شده و بهای لازم را به مسئله نمی‌دهند و همین خوش‌خیالی باعث محاصره شدن پایگاه شد. رفقا هوشیاری چریکی را فراموش کرده بودند و با بی‌تفاوتی از اتفاقی که افتاده بود گذشتند، در اینجا اگر یکی از رفقا (رفیق دختر) بیرون می‌رفت و اطراف پایگاه را چک می‌کرد حتماً متوجه پلیسی شدن منطقه می‌شد.

۳۰- احتمالاً رفیق مسرور به وسیله شلیک سهوی رفیق دختر شهید شده است زیرا رفیق دختر پشت سر رفیق مسرور حرکت می‌کرده و دستش روی ماشه بوده است و بعد از درگیری رفیق دختر متوجه می‌شود که یکی از گلوله‌های اسلحه‌اش شلیک شده در صورتی که رفیق دختر به خاطر ندارد که به طرف دشمن تیراندازی کرده باشد. از شهید شدن رفیق مسرور فرهنگ این نتیجه را می‌گیریم که رفقا موقع درگیری متوجه باشند که رفیقشان را نزنند و موقع تمرین حرکات نظامی می‌توان تمرین این حرکت را کرد.

۳۱- در اینجا رفقا می‌بایست سوئیچ را از راننده می‌گرفتند و اگر راننده مخالفت می‌کرد یک تیر هوایی شلیک می‌کردند. برخورد رفقا با راننده این جرأت را به راننده داده که فرار کند.

۳۲- رفتن رفیق نهانی به ساری و اطراف پایگاه، درست نبوده است مخصوصاً تیپ رفیق با دست شکسته مشخص بوده است، وقتی پایگاهی درگیر می‌شود تا چندین روز اطراف آن پلیسی می‌شود و نباید به اطراف پایگاه رفت، در اینجا به رفیق نهانی انتقاد وارد است.

۳۳- رفقای تیم شاهی وقتی پایگاه را تخلیه کردند می‌توانستند به امکانات پشت جبهه‌شان بروند وقتی مطمئن شدند که پایگاه سالم است و رفیق نهانی شهید شده است برگردند نمی‌بایست منطقه مازندران را تخلیه می‌کردند.\*

\* بهمن روحی آهنگران پس از دستگیری اعتراف می‌کند که فرمانده شاسخه‌ای از گروه در شمال کشور است که دارای سه تیم عملیات در شهرستان‌های ساری، گرگان و آمل می‌باشد. ناشر

[سند شماره هفت (۶ برگ)]

شرح درگیری تهران نو (یکشنبه ۵۵/۲/۲۶)

شرح این درگیری از زبان خود رفیق حمید اشرف نقل می‌شود.

رفیق این طور تعریف می‌کرد، صبح خیلی زود حدود ساعت چهار بود که رفیق مسئول پاس ما را از خواب بیدار کرد و با خونسردی گفت رفیق مثل اینکه محاصره شده‌ایم با بلندگو چیزهایی می‌گویند. از جایم بلند شدم و گوش دادم صدای بلندگو می‌آمد که از خانه‌های خود بیرون نیائید گفتم نباید در رابطه با ما باشد حتماً این نزدیکی‌ها پایگاه دیگری هم هست چون ما مورد مشکوکی نداشتیم متعاقب این حرفم به سرعت به طرف در رفتیم و آن را کمی باز کردم و از قسمت پائین آن به کوچه نگاه کردم که در همان لحظه تیری از جلوی صورتم رد شد و به در نشست به سرعت به طرف اتاق برگشتم از این لحظه به بعد نارنج بود که به حیاط پرتاب می‌شد و صدای انفجار و مسلسل آنی قطع نمی‌شد. پایگاه از سه طرف محاصره شده بود و نمی‌شد از آن سمت خارج شد. سمتی که ما طرح دفاعی فرار را انتخاب کرده بودیم شدیداً محاصره بود و نمی‌شد از آن خارج شد، رفیق پاشاکی دوصفر [خیلی محرمانه] را آتش زد و رفقای دیگر سرّی صفر [محرمانه] را در حمام سوزاندند و مقداری دود غلیظ نیز سالن را گرفته بود و قسمتی از سالن نیز پر از شعله‌های آتش بود. ما از خانه به طرف آنها تیراندازی می‌کردیم و سرّی‌ها را می‌سوزاندیم. صاحبخانه که پیرزنی بود با وحشت از پله‌ها پائین آمده و می‌گفت آقای مهدوی چه شده؟ من گفتم نترسید جنگه. بیاین برین توی اطاق، بعد عروسش در حالیکه بچه‌اش را بغل کرده بود با وحشت و داد و فریاد از پله‌ها پائین آمد که چه شده چرا اینجوری می‌کنند من گفتم نترسید جنگه بیاین برین توی اطاق و روی زمین دراز بکشید که آنها به سرعت به اتافی که من اشاره کردم رفتند و آنجا ماندند. صدای نارنج و مسلسل آنی قطع نمی‌شد، رفیق ناصر شایگان [شام اسبی معروف به دانه] گویا تکه‌های نارنج خورده بود و کنار آتش افتاده بود و ناله می‌کرد، یک رفیق دختر نیز مثل اینکه تیر خورده بود و کنار آتش افتاده بود که به طرفشان تیراندازی کردم و شهید شدند. رفیق ارژنگ [شایگان شام اسبی معروف به جوانه] نیز بعد از اینها شهید شد به رفقا پاشاکی و رفیق دختر گفتم من یک نارنج به کوچه می‌اندازم بلافاصله پشت سر من بیائید. نارنجک را به کوچه پرتاب کردم و بلافاصله رفیق پاشاکی و بعد من و سپس رفیق دختر از پایگاه خارج شدیم. رفیق پاشاکی از دیوار مقابل درب پایگاه بالا رفت و پشت سر او من نمیتوانستم خود را بالا بکشم و مدتی همانطور آویزان ماندم وضعیت بسیار ناچوری بود و مدام به طرفمان تیراندازی می‌شد.

نهایت سعی خودم را کردم و به زور خود را بالا کشیدم. در این موقع رفیق پاشاکی گفت



مسلسل من گیر کرده (رفیق مسلسل به دوش داشت) من مسلسل کم‌ریم را به او دادم بدون اینکه متوجه بشوم فشنگهایش در حال تمام شدن است. من کلاشینکف بدستم بود ولی اوایل با مسلسل کم‌ری هم تیراندازی کرده بودم و خشاب‌های اضافی هم به کمر خودم بود بلافاصله به کوچه پریدم. من یک دفعه با حدود بیست نفر مسلسل به دست که به طرفم نشانه رفته بودند مواجه شدم که به سرعت گلنگدن زدم (گیر کرده بود)، آنها از حالت من ثانیه‌ای ماتشان برد و به هم فشرده‌تر شدند که به طرفشان رگ بستم مثل برگ خزان به زمین ریختند از پشت سر هم به طرفمان تیراندازی می‌شد که رفیق پاشاکی تیر خورد و افتاد. گویا فشنگ مسلسل او تمام شده بود. دیدم اگر برگردم و تیر خلاص به رفیق بزنم احتمال تیر خوردن خودم هم خیلی زیاد است. از این کار منصرف شدم در آن لحظات در رابطه با نقش خودم در سازمان سعی می‌کردم خود را نجات بدهم که به نظرم درستش هم همین بود.

در همین جا تیری به پایم خورد که یک دفعه احساس کردم قدرتم کم شده ولی می‌توانستم بدوم. به سرعت می‌دویدم و به سمت کسانی که تعقیب می‌کردند و از اطراف تیراندازی می‌کردند شلیک می‌کردم وسعت محاصره خیلی زیاد بود تا اینکه به مسیر شرقی خیابان سی‌متری [نارمک] رسیدم. مزدوران با ماشین دنبالم افتاده بودند که به طرفشان تیراندازی کردم. عقب نشستند و از سمت دیگر مسیر شروع به تعقیب کردند، که باز هم به طرفشان تیراندازی نمودم و آنها از تعقیب منصرف شدند. پس از طی مسافتی در یک کوچه یک پیکان از مرد میانسالی گرفتم که گویا مدیر مدرسه بود. به سادگی آن را داد. به طرف کوی کن رفتم. یک تلفن به کوی کن زدم رفقا گفتند که در حال اجرای طرح دفاعی هستند، در نزدیکی‌های پایگاه دو ماشین ولوو سفیدرنگ با دو سرنشین که خیلی مشکوک بودند دیدم مقداری خورده شیشه نیز در اطراف پایگاه ریخته بود که فکر کردم اینجا هم درگیری شده و مسئله تمام شده است، پایگاه کوی کن را دور زدم که یکی از ماشین‌ها به تعقیب پرداخت چون از اطراف کوی کن شناسایی دقیقی داشتم از بیابان‌های آن رد شدم و آنها مرا گم کردند و بعد وارد اتوبان شدم. پایم خون‌ریزی کرده بود و کفشم پر از خون بود. می‌خواستم تلفن کنم دو ریالی نداشتم همه جا بسته بود، به مغازه‌داری که داشت مغازه‌اش را باز می‌کرد مراجعه کردم که گفت تلفن ندارم، با اینکه گفتم مریض دارم تلاشی برای پیدا کردن دو ریالی نکرد. از آنجا رفتم به عده‌ای کارگرهای ساختمانی رسیدم که داشتند صبحانه می‌خوردند، به طرفشان رفتم و با ارائه پنج ریالی دو ریالی خواستم بهشان گفتم مریض دارم همه از جایشان بلند شدند و شروع به گشتن جیبهایشان کردند، آخر سر دو عدد دو ریالی پیدا کرده و به من دادند و در ضمن برای خوردن صبحانه دعوتم کردند. از آنها تشکر کردم

و گفتم باز خودمان. (رفیق با این کارگران مدتی صحبت کرده و می‌گفت شعار دادم البته نه شعارهایی که مشخص‌کننده وضع باشد بلکه طرفداری از آنها رفیق حرف‌های خیلی خوبی به آنها گفته بود که من خوب یادم نیست). این کمک آنها و تلاش صمیمیشان خیلی بر من اثر گذاشته بود و احساس می‌کردم عشقی را که به آنها دارم در آن لحظه چند برابر شده و کینه‌ام به دشمن افزون‌تر. آنها پنج ریالی را از من نگرفتند و دستی به پشتم زدند که برو به کارت برس. با تکان دادن محکم دست با آنها خداحافظی کردم. آنها متوجه پای خونین من نیز نشدند. سوار ماشین شدم و حرکت کردم یک سمت خیابانی نگه داشتم به طرف دیگر رفتم که کیوسک تلفن بود هنوز به داخل آن نرفته بودم که دیدم ماشین سفیدرنگی با سه سرنشین از دور پیدا شد. به سرعت خود را به ماشین رساندم و دستم را روی مترو گذاشتم ماشین سفیدرنگ از روبرو به طرف ماشین من آمد و کاپوتش را درست روبروی ماشین من یعنی مماس با آن نگهداشت. یک راننده با یک پاسبان بغل دستش و یک افسر که به نظر عالی‌رتبه می‌آمد در عقب نشسته بود. پاسبان مسلسل به دست درب ماشین را باز کرد که پیاده بشود، که من به سرعت پیاده شدم و یه رگ به سمتشان [گرفتم] که همه افتادند برای هر کدام یک تیر خلاص زدم. مسلسل پاسبان افتاده بود توی بغلش و پر از خون بود خواستم آن را بردارم ولی پشیمان شدم. از یک طرف دیدم که اگر بردارم همه جایم خونی خواهد شد و در ثانی حمل و نقلش مشکل است. خسته هم شده بودم و به این کار رغبت نکردم. بلافاصله عقبگرد کردم، در جاده به ماشینی رسیدم جلوی پیچیدم، او ایستاد به او گفتم من پلیس ماشینت را به من بدهید، ماشین مرا بردار و به کلاتری بروید و سوئیچش را گرفتم و راه افتاد او به طرف ماشین من رفت چون سوئیچ ماشین را برنداشته بودم ماشین را روشن کرد و دنبالم راه افتاد. هر چه تند می‌رفتم او هم همانطور دنبالم می‌آمد. از جدول وسط اتوبان ماشین را با پرش به آنطرف کشاندم و در جهت عکس او رانندگی کردم که او هم همین کار را کرد. حدود بیست دقیقه دنبالم می‌آمد تا اینکه در کوچه پس کوچه‌ها قالش گذاشتم و مرا گم کرد پس از مدتی طی مسافتی در کوچه‌ای دیدم مردی ماشینش را روشن کرده و از حیاط خانه‌اش بیرون می‌آورد، از ماشین پیاده شده و به طرفش رفتم و گفتم من چریک مسلح، ماشین‌تان را می‌خواهم او بی‌هیچ مقاومتی سوئیچ ماشینش را به من داد. چون از ماشین قبلی تجربه داشتم به او گفتم برو سوئیچ آن ماشین را بیاور که رفت و آن را آورد و به من داد. پس از طی مسافتی دیگر مورد تعقیب نمودم به پایگاهی تلفن کردم و به پایگاهشان رفتم که باز در ساعت ۱۲/۴۵ دقیقه حمله به آن شروع شد که موفق به فرار شدیم از محاصره شدید آنجا پس از یک جنگ نسبتاً طولانی خارج شدیم.

رفیق تصمیم داشت که بعداً این جریان را مفصلاً نوشته و تجربیاتی را که داشته است برای رفقا بنویسد لیکن چنین فرصتی دست نداد و مدتی بعد (۴۰ روز بعد) در مهرآباد جنوبی شهید گردید. یادش گرامی باد. (پیروزی از آن توده‌هاست)

### علت لو رفتن پایگاه

رفقای پایگاه تهران‌نو از دو هفته قبل از درگیری احساس می‌کردند که تلفن صدایش ضعیف شده است و پارازیت دارد، رفقا فکر کردند که خط خراب است در صورتی که واقعیت به غیر از این بوده، تلفن کنترل می‌شد و همین کنترل باعث ضعیف شدن تلفن شده بود. و اما چرا تلفن لو رفته و سرخ از کجا به دست پلیس افتاده است. احتمال‌های زیر وجود دارد:

الف- چون رفیق حمید پایگاه کوی کن را می‌دانسته و پایگاه کوی کن لو رفته بوده به آنجا تلفن می‌زند در نتیجه تلفن پایگاه لو می‌رود.

ب- رفیق حمید شماره تلفن پایگاه خیابان شارق را می‌دانسته و چون رفیق ارمغانی از دو ماه قبل از درگیریش تحت تعقیب بوده و پایگاه خیابان شارق مربوط به دسته رفیق ارمغانی بوده لذا این پایگاه لو می‌رود، رفیق حمید به پایگاه خیابان شارق تلفن می‌زند در نتیجه پایگاه تهران‌نو لو می‌رود.

### انتقادات وارد به رفقا

۱- در این پایگاه حرکت زیاد بوده و رفقای مسئول دسته‌ها هر چند یک بار چشم بسته به این پایگاه می‌آمده‌اند.

۲- از این پایگاه به پایگاه‌های دیگر تلفن زده می‌شد، حتی به رفقای علنی و رفقا آنقدر از تلفن استفاده کرده بودند که برای صاحب‌خانه مسئله به وجود آورده بود و یک بار از مسئول پایگاه می‌پرسد که چقدر شما از تلفن استفاده می‌کنید، در جواب رفقا گفته بودند که فامیل زیاد داریم، رفقا خوش خیال شده بودند و بهای لازم را به دشمن ندادند.

۳- رفقا اثاثیه و وسایل نظامی خیلی زیادی در این پایگاه نگه داشته بودند که همه از بین رفت از جمله دو موشک کوچک مربوط به مسلسل کلاشینکف.

۴- تلفن رفقا با صاحب‌خانه مشترک بوده بنابراین استفاده زیاد از تلفن درست نبود.

۵- رفیق حمید وقتی به پایگاه کوی کن تلفن می‌زند و می‌فهمد که پایگاه کوی کن در محاصره است نمی‌بایست به طرف آن پایگاه می‌رفت و یک بار دیگر هم تجربه کردیم که بعد از درگیری نباید در منطقه رفت زیرا منطقه درگیری پلیسی می‌شود.

## مختصرنامه مطالعات تاریخی

### نتایج به دست آمده از درگیری

۱- علتی که باعث شد رفیق حمید فرار کند برخورد قاطع رفیق با دشمن و قدرت آتش او بوده است، در اینجا به این نتیجه می‌رسیم زمانی احتمال فرار وجود دارد که در ضمن عقب‌نشینی به دشمن حمله کنیم و بتوانیم عکس‌العمل سریع نشان دهیم.

### رفقای شهید یا دستگیر شده

- ۱- فرهاد صدوقی پاشاکی
- ۲- ناصر شایگان شام اسبی
- ۳- ارژنگ شایگان شام اسبی
- ۴- لادن آل‌آقا
- ۵- رفیق پری [مهوش حاتمی] (احتمالاً اسم اصلیش برای دشمن لو نرفته است)
- ۶- یک رفیق مرد مسن [احمدرضا قنبرپور] که مشخص نشده کشته شده یا دستگیر.

[سند شماره هشت (۱۷ برگ)]

شرح حمله به پایگاه واقع در خیابان شارق [نظام آباد] روز یکشنبه ۵۵/۲/۲۶

نوشته رفیق صبا بیژن زاده

پایگاه ما در خیابان شارق کوچه نیازی (پلاک ۷۳) واقع بود. صبح زود حدود ۶:۱۵ که در حیاط پایگاه ماشین را می شستم تلفن زنگ زد، رفیق حمید اشرف بود که از محاصره فرح آباد تهران نو گریخته بود و پس از یک درگیری دیگر می خواست به پایگاه ما بیاید. پایش تیر خورده بود. چون ماشین او مصادره ای بود و رد دار، در چند خیابان آن طرف پایگاه قرار گذاشتیم و به سرعت مسلسل را برداشته و با رفیق راننده خود را به محل قرار رساندیم. از محل قرار تا پایگاه را از کوچه پس کوچه ها طی کردیم و به پایگاه رسیدیم، ماشین خودی را دم در پایگاه گذاشته و ماشین مصادره ای را (پیکان پسته ای رنگ) به حیاط پایگاه بردیم. او در راه تعریف کرد که پایگاهشان در تهران نو شدیداً محاصره شده بود و می گفت رفقا همه شهید شده اند. او می گفت درگیری صبح یک جنگ واقعی بود. در مراجعت به پایگاه هیچ مورد مشکوکی مشاهده نشد، بعد از ورود به پایگاه رفیق تیر خورده به اتاق عقبی (اتاق کار) رفت. وسایل داروی ما ناقص بود مثلاً ساولون و گاز نداشتیم من برای خرید دارو بیرون رفتم و به داروخانه های نزدیک پایگاه مراجعه کردم که بسته بودند و من بدون اینکه چیزی خریده باشم به پایگاه بازگشتم دقت خیلی زیادی می کردم اما وضع عادی بود و مورد مشکوکی دیده نمی شد در پایگاه با آب و صابون زخم پای رفیق را شستیم و با وسائلی که داشتیم پانسمان کردیم. کفش و شلوار رفیق کاملاً خونی بود که عوض کرد و کفش فرار تمیز پایش کرد. من دوباره برای خرید دارو و مواد غذایی خروج کردم و بعد از ساعتی برگشتم، در این مدت رفیق از پایگاه ما به پایگاه دیگری چند بار تلفن کرد، من باز دوباره خروج کردم و ژل فوم و آمپول تزریقی و مقداری داروی دیگر خریده و به پایگاه بازگشتم. ساعت حدود ۱۲:۱۵ بود پای رفیق را باز کرده و دوباره با گذاشتن ژل فوم زخم را به نحو مطلوبی پانسمان کردیم. این بار وقتی به پایگاه برمی گشتم ریوی ارتشی را دیدم که مملو از افراد سبزپوش با کلاه خود سرمه ای بودند و از قاسم آباد به طرف نظام آباد می رفتند. با خود می گفتم درگیری در تهران نو بوده اینها چرا از این طرف می روند و اصلاً اینکه ممکن است برای ما آمده باشند به ذهنم خطور نکرد.

وضعیت پایگاه ما به این ترتیب بود، خانه شمالی و ماشین رو بود. این خانه دو طبقه داشت دو اتاق در پایین و یک اتاق با صندوقخانه در طبقه بالا، پنجره اتاق عقبی در طبقه اول به حیاط خلوت پایگاه باز می شد. ما در این حیاط خلوت یک نردبان گذاشته بودیم و طبق طرح دفاعی می بایست با بالا رفتن از نردبان به روی پشت بام آشپزخانه های همسایه های پشت ساختمان رفته و از آنجا فرار را ادامه می دادیم.

دقایق می‌گذشت بدون اینکه بفهمیم مزدوران دارند پایگاه را محاصره می‌کنند. در این موقع چهار نفر در پایگاه بودند من (دختر) رفیق راننده (پسر) (رفقای ثابت پایگاه) رفیق تیر خورده و یک رفیق دختر که به طور چشم بسته در پایگاه بود. یکی دیگر از رفقای پایگاه هم خروج کرده بود و قرار بود عصر ورود کند.

ساعت یک بعد از ظهر گذشته بود که در فضای ساکت محل که عجیب هم بود صدایی شنیده شد مثل صدای افتادن تخته، من به سرعت خود را به درب حیاط رساندم و در را باز کردم. کوچه عادی می‌نمود پسر همسایه که جوان ۲۳-۲۴ ساله‌ای بود روبروی در ایستاده بود و برادر کوچکترش به سمت خیابان قاسم‌آباد می‌دوید. سلام و علیک کردیم حالش را پرسیدم (من با این پسر بعضی مواقع سلام و علیک می‌کردم ولی نه همیشه) آنها با ما خیلی با احترام برخورد می‌کردند من با مادر و خواهر این پسر نیز تقریباً دوست بودم. خیلی با خوشروئی و لبخند جوابم را داد و حالم را پرسید، من سرک کشیدم و هر چه دو طرف کوچه را نگاه کردم چیز خاصی توجهم را جلب نکرد. بنابراین در را بستم و به اتاق برگشتم اما هنوز چند لحظه نگذشته بود که ناگهان نارنجکی به وسط حیاط پرتاب شد، ابتدا تصور کردم نارنجک رفیق تیر خورده منفجر شده است با این تصور خود را به اتاق پشت رساندم، آن رفیق هم به طریق اولی فکر کرده بود که نارنج ما منفجر شده است اما این تصور واهی بود چرا که رگبار مسلسل بلافاصله باریدن گرفت. رفیق چشم بسته هم فکر کرده بود که نارنجک درون کیفش منفجر شده که به همین خاطر از اتاق تایپ بیرون جهید، اما کیفش را سالم یافته بود. ولی شیشه‌های اتاق سوراخ سوراخ شده و از دیوار گرد و خاک می‌پرید، این اتاق در تیررس پشت بام خانه روبروی ما بود و از آنجا این اتاق را به مسلسل می‌بستند. بی‌درنگ به اجرای طرح دفاعی پرداختیم دو صفر (اتوماتیک) و صفر را سوزانیدیم. رفیق راننده مدارکش را از جیب کت دیگر برداشت. کت فرار پوشید، مسلسل را برداشت و رفیق بالائی را صدا زد. من در حالی که مشغول سوزاندن مدارک بودم دوباره با فریاد رفیق بالائی را صدا زدم به اتاق بازگشتم همه فکرم متوجه رفیق تیر خورده بود. به سرعت نردبان را برای فرار آماده کردم. رفیق بالائی هم با سرعت پائین آمده کاغذی از کیفش درآورد و توی آتش انداخت، آتش نصف بیشتر دهلیز را گرفته بود رفیق تیر خورده ابتدا از نردبان بالا رفت رفیق راننده هم پشت سرش که زود پائین آمد چون قرار بود من اول بروم، بعد رفیق چشم بسته و بعد او. هنوز دو پله نرفته بودیم که یادم آمد نارنج پولیکائی را برنداشته‌ام (قرار بود سه عدد بردارم) که داد زدم رفیق نارنجها را بردار، بعد از من رفیق چشم بسته که کیف پر حجمی زیر بغل داشت بالا آمد و دست آخر رفیق راننده تق پوقی زد و بالا آمد، در همین موقع بود که یادم آمد برنامه را نسوزانده‌ام و پول هم برنداشته‌ام تمام این مدت یعنی سوزاندن دو صفر و صفر و بالا

رفتن از نردبان دو دقیقه هم طول نکشید. پشت بام عقب پایگاه کسی نبود سمت چپ یک خانه آن طرف تر کسی با مسلسل ایستاده بود (پشت کولر) که رفیق تیر خورده به سمت او تیراندازی کرد و او هم عقب نشست بعد ما به سرعت از روی پشت بام آشپزخانه که مثل پیاده رو بود (ردیف تا سرکوچه بغل هم ساخته شده‌اند.) شروع به دویدن کردیم. صدای نارنج و مسلسل بدرقه راهمان بود. ساکنین خانه‌های پشت که از روی آشپزخانه‌شان میدویدیم به تماشا ایستاده بودند و می‌گفتند اینها کی اند؟ شما کی هستید؟ این صداها چیه؟ که من گفتم دشمنه، جنگه، جلاد شاهه. انگار کسی بیم نداشت، پنجره‌هایشان را نمی‌بستند و تو نمی‌رفتند - دختران یکی از خانه‌ها (حدود ۲۲ ساله) یکی دیگر را صدا زد و او را دعوت به تماشا می‌کرد. به هر صورت ما پشت‌بامها را طی کردیم و به یک کوچه بن‌بست که یک سرش به همان کوچه نیازی باز می‌شد رسیدیم (کوچه به شکل T بود) ما به ترتیب رفیق تیرخورده بعد رفیق راننده و سپس رفیق چشم بسته و در آخر من از سر در خانه آخری به داخل کوچه پریدیم. عینک من به یک متری پرت شد که زود برداشته و روی چشم گذاشتم رفیق راننده به سرعت به ته کوچه رفت و قلاب گرفت (طبق طرح فرار) و ما به ترتیب قبلی بالا رفتیم طبق طرح فرار من بعد از بالا رفتن می‌بایست بایستم تا رفیق خودش هم بالا بیاید تا هم مواظف پشت سرش باشم و هم در صورت لزوم کمکش کنم. من بعد از بالا رفتن دنبال رفیق تیر خورده رفتم که یکی دو قدم نرفته بودم که رفیق راننده گفت «رفیق» من متوجه شدم و به سرعت خود را به رفیق راننده رساندم. مسلسل کمی مزاحم بالا آمدن رفیق می‌شد که البته خودش را بالا کشید. کسی در آن کوچه نبود، ما از روی دیوار این خانه به پشت بام رفتیم پیرزنی در نزدیکی‌های پشت‌بام آشپزخانه فریاد می‌کشید که بیائید از این طرف این پدرسوخته‌ها از این طرف رفتند. که من داد زدم خفه شو و برو تو الان می‌زننت و بعد رو به کسانی که ما را نگاه می‌کردند کرده و گفتم برین تو الان نارنجک می‌اندازند، الان می‌زننتون، برین تو که البته کمتر توجه می‌کردند ولی بعضی‌ها می‌رفتند، چند تا پشت بام رد شدیم، قسمتی از آن دیوارهای بود با سیم خاردار، هنگام رد شدن از آن پیراهن رفیق چشم‌بسته پاره شد، لباس من هم گیر کرد ولی پاره نشد، همچنان پشت‌بامها را طی کردیم تا به یک کوچه پهن و بن‌بستی رسیدیم که ته آن یک فرورفتگی مناسب به این شکل داشت: (کروکی کوچه بن‌بست) به این قسمت پریدیم. تا اینجا طبق طرح دفاعی پیش آمده بودیم. قرار بود وقتی به این کوچه رسیدیم به طرف قاسم‌آباد برویم، قاسم‌آباد را قطع کنیم و از کوچه‌های آن طرف خود را به سبلان برسانیم. اما در عمل وقتی به این کوچه رسیدیم رفیق تیر خورده بانگ برآورد که سرکوچه ایستاده‌اند با دیدن مزدوران دریافتیم که از کوچه‌ها نمی‌شود بیرون رفت جز عبور از خانه‌ها و کشیدن به سمت شمال راهی وجود نداشت در ضلع شمالی کوچه دری باز بود رفیق تیر خورده ابتدا یک تک‌تیر به سمت آنها شلیک کرد و

بعد رفیق راننده یک رگ به سرکوپه بست، به سرعت به طرف در مذکور دویدم و وارد خانه شدیم، خانه تقریباً فقیرنشین بود یک سالن کوچک بدون در با دو اطاق داشت که ته سالن به نظر حیاط خلوت می آمد (ساختمان یک طبقه بود) یک نردبان پهلوی در حیاط بود، مسیر پشت بام را پرسیدیم به نظر همان حیاط خلوت را می بایست می رفتیم، رفیق تیر خورده به مرد جوانی که آنجا بود (حدود ۲۳ سال داشت) اشاره کرد که برو و نردبان را از آن طرف حیاط بیاورد، و در را هم ببندد. او ابتدا این پا و آن پا کرد که با تحکم ما در حالی که به آرامی پشت سرش را نگاه می کرد به طرف در رفته آن را بست و سپس نردبان را آورد (رفیق تیر خورده اول رفت بعد رفیق چشم بسته و من با هم شروع به بالا رفتن کردیم) رفیق راننده هم پله اول را آمده بود که نردبان لیز خورد و به زمین خوردیم ولی مسئله ای پیش نیامد. گفتیم نردبان را نگاه دارند پیرمرد خانه به پسرش اشاره کرد نردبان را نگهدارد. پس از بالا رفتن و طی چند پشت بام باز به یک حیاط کوچک رسیدیم. چند جوان با یک مرد ۳۲-۳۵ ساله که حالت لمپنی داشتند توی اتاقها و سالن بودند. رفیق تیر خورده گفت دو تا چادر بگیرد من رو به زن جوانی که سرش چادر بود گفتم دو تا چادر بده که چادر سرش را برداشت به من داد- گفتم یکی دیگر هم بده که از روی رخت آویز برداشت و با رغبت آن را به ما داد. بعد مسیر پشت بام را پرسیدیم که به پسر جوانی که آنجا بود نشانمان داد و ما از آنجا به پشت بام رفتیم. برخورد این خانواده با ما در مجموع خوب بود. در اینجا بعد از اینکه چادر گرفتیم من رو به آنها کرده و گفتم برین تو الآن تیراندازی می کنی برین تو که رفتی. فقط پسر جوانی که ما را راهنمایی می کرد کمی دنبال ما آمد، ما باز پس از طی چند پشت بام وارد حیاط گلخانه داری شدیم که یک قسمتش هم پارکینگ بود و پنج یا شش ماشین در آن بود، یک یا دو اتاق در ته این حیاط بود که خانواده پرجمعیتی بودند و وضعیتشان هم چندان خوب نبود یک پیرمرد با یک پیرزن و یک دختر جوان (۱۹-۲۰) ساله و یک دختر ۱۲ ساله و یک پسر ۱۳ ساله و یکی دو نفر دیگر به محض دیدن ما در راهرو جمع شدند و با بهت زدگی به ما نگاه می کردند. رفیق تیر خورده جلو رفت و به پیرمرد گفت سوئیچ یکی از ماشین ها را بدهید، پیرمرد من من کنان می گفت پهلوی ما نیست. دختر جوان از پشت با دست اشاره می کرد که نده که با نگاه رفیق راننده به صدا درآمد که اصلاً پیش ما نیست مال ما نیست و غیرو. پیرمرد گفت مال فلانی است. من هم تحکم می کردم که معطل نکنید زود بدهید، که پسر بچه ۱۳ ساله گفت پیش پدر من است. رفیق تیر خورده به من گفت که همراه پسر بچه بروم تا پدرش را صدا بزنیم. من چادرم را سر کردم رفیق به پسرک گفت به پدرت چیزی نگی. بعد ما به طرف پارکینگ رفتیم. ته پارکینگ اتاق مختصری بود که پسرک پدرش را صدا زد و او به آهستگی از اتاق خارج شد، پسر گفت بابا اینها ماشین می خواهند که در این ضمن رفیق راننده که مسلسل به گردن داشت کمی پشت سرش



ظاهر شد و افراد دشمن که در خیابان قاسم‌آباد مستقر بودند ما را دیدند و فریادکنان ما را به هم نشان دادند. (در پارکینگ بسته بود). من به سرعت برگشتم و گفتم اینجا هستند همه به طرف داخل برگشتیم، در این ضمن آنها چند تیر به سمت ما شلیک کردند که رفیق راننده نیز با چند شلیک به آنها پاسخ داد. پیرمرد می‌گفت برین به باغ پیرزن می‌گفت تو را بخدا از اینجا برین، دختر دوازده ساله گریه می‌کرد پیرمرد به ما گفت از آن طرف بروید، ما هم از آن سمتی که نشان داده بود رفتیم، دیوار تقریباً کوتاهی بود که یک سمتش فقط آجرهایی بود که روی هم چیده شده بود، اول رفیق تیر خورده رفت و بعد من. من از سمت این آجرها رفتم که داشتم میریختند و نتوانستم خوب خودم را بالا بکشم به رفقا گفتم بلندم کنید که کمک کردند، (قبل از این وقتی به سمت این دیوار می‌دویدیم من به سمت مزدوران شلیک کردم البته آنها دور بودند). در این حین کفشم که خیلی به پایم لق بودند افتاد که به رفقا گفتم بدهند و گرفته پوشیدم. بعد رفقا بالا آمده و پس از گذشتن از یک خانه وارد کوچه‌ای شدیم و شروع به دویدن کردیم. ماشینی در آن کوچه بود و کسی هم در نزدیکیش بود رفیق تیر خورده به او گفت این ماشین مال کیه گفت من نمی‌دانم و بعد گفت این طرف باز است و راه را نشانمان داد. سر کوچه دیگری رسیدیم از آنجا وارد یک خانه شدیم و به سرعت خود را به طرف ساختمان خانه کشانیدیم در قسمت شمالی داخل ساختمان در پاگرد پله‌ها دریچه‌ای توجهمان را جلب کرد داشتیم به سرعت از پله‌ها بالا می‌رفتیم که مرد خانه (حدود ۳۵) ساله گفت کجا دارید می‌روید؟ گفتیم می‌خواهیم از دریچه خارج شویم و برویم گفت آنجا که راه ندارد گفتیم پس راه کجاست. گفت بیائید پائین از در بروید بیرون، آمدیم پایین و تا دیدیم دری پشت پله‌ها وجود دارد که به کوچه باز می‌شود، مرد گفت از در بروید بیرون در بغلش یک کوچه باریک است، در را باز کرده و رفیق راننده با یک رگ به سر کوچه شلیک کرد. در این ضمن رفیق تیر خورده خود را به کوچه مقابل رساند اما مزدور سر کوچه خیلی سمج بود و کنار نمی‌رفت (البته فاصله‌اش با ما خیلی زیاد بود) رفیق راننده باز هم چند رگ به او شلیک کرد تا عاقبت خود را کنار کشید. ما هم همگی به سمت کوچه مقابل دویدیم، در انتهای کوچه رفیق تیر خورده سرک کشید کسی را از دور دیده بود که بی‌هوا و الله بختکی و بدون توجه به اینکه ممکن است ما در آن حوالی باشیم (بیچاره حق داشت چون از آنجا تا پایگاه ما فاصله زیاد بود) به طرف ما می‌آمد. ما سر کوچه ایستاده بودیم، رفیق به من گفت نگاه کنم، به رفیق گفتم دارد می‌آید. رفیق مکتی کرد و در این مدت آن مزدور سبزپوش به ما نزدیک شد و رفیق تیر خورده ناگهان به وسط کوچه پرید و چند تک تیر بهش زد او که تیر خورده بود بی‌هدف هوائی شلیک می‌کرد بعد رفیق راننده یک رگ بهش زد ولی آنقدر سگ جان بود که روی زانوهایش ایستاده و دور خود می‌پیچید و زوزه می‌کشید من هم وقتی بهش رسیدم به طرفش شلیک کردم که در همین موقع یعنی وقتی

خواستیم تیر دوم را بزنم سلاحم گیر کرد. جلد سلاح او خالی بود و همچنان زوزه می کشید. من مکئی کردم و گذشتم، اسلحه او در دست رفیق تیر خورده بود. به رفیق گفتم سلاحم گیر کرده و درست نمی شود آن را به من بده و گرفتم. به فرار خود ادامه دادیم تا در همین کوچه به یک کوچه فرعی رسیده و پس از پیچیدن در آن به کوچه امیر حسینی رسیدیم، صدای زوزه مزدور تا دورادور می آمد. نزدیک سر کوچه بودیم که سه نفر از افراد دشمن را مشاهده کردیم من نگاه کردم یک نفر از آنها را دیدم، در حالتی که می خواست به سمت ما نارنجک پرتاب کند به رفقا گفتم بیاید کنار می خواهد نارنجک پرتاب کند. مکئی کردیم بعد رفیق راننده از جیبش یک نارنجک لوله ای درآورد و با کبریت روشن کرد و انداخت ولی به سقف مغازه پهلویی ما خورد و افتاد. ما خود را کنار کشیدیم ولی نارنجک منفجر نشد. بعد رفیق تیر خورده به سمت آنها یک رگ زد و آنها به سمت جنوب شارق عقب نشینی کردند. وارد خیابان شارق شدیم، رفیق تیر خورده به سرعت به آن طرف خیابان رفت و سر یک کوچه ناگهان با فریاد گفت فلان فلان شده ها که آنها با گفتن اینکه زن زن در رفتند. (نمونه ای از شهادت این به اصطلاح گارد ویژه شهربانی) ما از کنار خیابان به طرف شمال می رفتیم، بدین ترتیب که رفیق تیر خورده جلو و رفیق راننده پشت سر او بعد رفیق چشم بسته و بعد من. در میدان صابر (میدانچه شارق) آخرین مزدور سبزپوش ایستاده بود و به خیال اینکه صدای شلیک از طرف خیابان حسینی می آید به آن طرف شلیک می کرد که وقتی با شلیک رفیق راننده مواجه شد به سرعت خود را از منطقه خارج کرد. دیگر کسی جلوی ما نبود من همه جا مواظب بودم که رفیق چشم بسته عقب نیفتد چون سلاحی نداشت و ممکن بود تیر بخورد ما به فواصل چهار متر، شش متر، و پانزده متر از هم می دویدیم و شعار می دادیم. همه با هم می گفتیم، مرگ بر شاه خائن، مرگ بر شاه خائن دشمن مردم. من در این موقع متوجه شدم که جلوی کتم کاملاً باز است چون عده زیادی ما را تماشا می کردند نخواستیم وضع بدی داشته باشیم (فقط یقه زیرپوش مشکمی در اثر کهنگی بازتر از اولش شده بود). زود دکمه های کتم را بستم و باز به شعار دادن ادامه دادم. در این موقع متوجه شدم که فاصله ام با بقیه زیاد شده، مرتب پشت سرم را چک می کردم ولی کسی نبود به سرعتم افزودم. صحنه فوق العاده جالبی بود. رفقا هر کدام مسلسلی به دست داشتند من هم دو تا کلت دستم بود و رفیق چشم بسته هم دو نارنجک به دستش بود ولی بعد هر دو را در جیب شلوارش گذاشت. به همین ترتیب مسافت خوبی را دویدیم و شعار دادیم. مردم زیادی ما را تماشا می کردند، به خصوص در خیابان شرقی شارق که عده کثیری ایستاده و تماشا می کردند. بیشتر به یک صحنه فیلم می ماند. در این هنگام رفیق تیر خورده از پشت یک اتوبوس آبی رنگی که کنار خیابان پارک شده بود، ناگهان به وسط خیابان پرید و با فریاد رزمی به ماشین کلاتری شش که می خواست وارد صحنه عمل شود حمله کرد و

در یک آن سه نفر از آنها را اعدام کرد. مسلسل چی کلانتری که رفیق را دیده بود از ماشین خارج شده بود تا سنگر بگیرد که رفیق امانش نداده بود. در نتیجه در پشت ماشین دمر افتاده بود و خون زیادی از او می‌رفت. او در همان لحظات اول کشته شده بود (سرپاسبان عباس طاهرزاده که روز بعد عکسش را در روزنامه انداختند) رفیق یوزی پاسبان را برداشت، در همین موقع یک ماشین دیگر کلانتری شش از نظام‌آباد به داخل شارق پیچید و تا ما را دیدند مثل مور و ملخ از ماشین پیاده شدند در همین اثنا نیز رفیق راننده یک رگ به آنها بست. به این ترتیب آنها به سرعت از صحنه تاراندہ شدند. من وقتی به ماشین اول رسیدم دیدم یکی پشت ماشین روی زمین درازکش افتاده و اطرافش پر خون است، راننده ماشین هم سرش روی فرمان افتاده و به نظر مرده می‌آید. افسری هم که بغل راننده بود سرش در گریبان‌ش خشک شده بود. به نظرم رسید خود را به مردن زده به طرفش شلیک کردم، کلت تقه‌ای کرد ولی عمل نکرد. از کنارش نگاه کردم به نظر توپش پر می‌آمد یکی دیگر هم زدم باز عمل نکرد دو تیر هوایی هم زدم تا ببینم چرا شلیک نمی‌کند (بعد معلوم شد که مزدور صاحب کلت وقتی تیر می‌خورده پشت سر هم شلیک می‌کند و من نمی‌دانستم وقتی اسپرینگ فیلد شلیک می‌کند پوک‌هایش سر جای خود باقی می‌مانند). در همین موقع رفیق تیر خورده دوباره به طرف ماشین رفت و مسلسلش را به طرف داخل ماشین گرفت ولی بعد برگشت، خشاب رفیق خالی شده بود. سپس او به طرف ماشین دوم که مزدوران کلانتری شش آن را رها کرده بودند رفت و پشت آن نشست و به طرف ما آمد. باز هم در همین ضمن دو سه نفر از پاسبانها که به نظام‌آباد گریخته بودند به خود جرأت داده و به شارق می‌خواستند بیایند که رفیق راننده با یک رگ دیگر آنها را سر جایشان برگرداند. حالا دیگر کلت و یوزی در اختیار ما بود. بدین ترتیب رفیق ماشین کلانتری را به جلو آورد و رفیق راننده بغل دست او و ما در قسمت پشت نشستیم و بعد بدون آنکه به هیچ مانعی برخورد کنیم از اولین کوچه به خیابان سبلان پیچیده و از صحنه دور شدیم. همه ما را تماشا می‌کردند، دیگر ما بودیم و مردم خودمان. صحنه از مزدوران پاک شده بود. من وقتی سوار ماشین شدم با مسلسل از پشت ماشین نشانه رفته بودم تا اگر کسی پیدا شد بزنم. دستها و جلوی لباس من اندکی خونی شده بود (از خون پاسبانی که روی مسلسل ریخته بود). بعد از طی مسافتی من و رفیق چشم بسته چادرهایمان را سر کردیم و کمی وضعمان را مرتب نموده و در خیابان لشگر پیاده شدیم. مسلسل را پهلوی رفقا گذاشتیم، گیر اسلحه‌ام را هم توی ماشین رفع کردم، در خیابان لشگر سوار پیکانی شدیم، راننده پیکان می‌گفت، از آن طرف می‌آیم، بکش بکش است، جنگ شده، چهار تا خرابکار که دو مرد و دو زن بودند سه پاسبان را کشته و در رفتند و حالا پلیس ریخته دیوار به دیوار می‌گردد. بعد می‌گفت که من از امروز صبح سه نقطه را دیده‌ام که اینطوری بوده. رئیس کلانتری قلهک را با دو نفر دیگر درست روبه‌روی کلانتری کشته‌اند.

جسدشان همینطوری افتاده بود. نزدیکی‌های میدان وثوق هم بکش بکش بود و جسدها همین طوری ریخته بودن. اصلاً وضع امروز عوض شده. من گفتم این کار اینها تمام شدنی نیستند. گفت کجا تمام می‌شوند هر روز زیادتر هم می‌شوند. بعد از پیاده شدن مقداری راه رفتیم. رفیق چشم بسته لباس رویش را که کاملاً پاره بود در آورد. کفش‌های من (کفش فرار) اسیدی شده بود و لذا پاره بود، چادرهایمان نیز کهنه بود، مدت زیادی منتظر ماشین شدیم تا بالاخره سوار ژبانی شدیم که ما را به یک نقطه دیگر برد و از آنجا به پایگاه پشت جبهه رفتیم. رفقا پس از جدا شدن از ما با ماشین پلیس مسافتی را طی می‌کنند. حتی ماشین پلیس هم از پهلویشان می‌گذرد ولی متوجه آنها نمی‌شود. آنها با ماشین دشمن در خیابان‌های اصلی هم می‌رفتند ولی به هیچ مانعی بر نمی‌خورند. در یک خیابان نسبتاً پهن و خلوت راه را بر یک اتومبیل پیکان خرمائی رنگ می‌بندند، رفیق تیر خورده پیاده می‌شود و به سراغ راننده می‌رود و می‌گوید آقا ما پلیس هستیم ماشین شما دزدیه که مرد به حالت عصبانی می‌گوید ماشین من دزدیه بعد دستش را می‌برد تا سوئیچ را بردارد که رفیق تیر خورده به رفیق راننده می‌گوید کلت را بکش و بعد رو به صاحب ماشین کرده و می‌گوید ببین ما چریک مسلح هستیم. الان سه تا پاسبان را کشته و ماشینشان را برداشته‌ایم. در همین موقع هم رفیق راننده در حالیکه سه تا مسلسل در دستش و کلت در جیبش بود از ماشین پلیس پیاده شده به طرف آن مرد می‌آید که وقتی صاحب ماشین این وضع را می‌بیند کنار می‌رود و رفقا سوار می‌شوند و می‌آیند، بعد از یک ثانوی گونی می‌خرند. در طول راه به یک دکه برمی‌خورند رفیق راننده پیاده میشود تا لنگ بخرد (برای استتار مسلسلها) کلت در جیبش بوده و دست‌اش پیدا بوده است وقتی قیمت لنگ و رویه داشبرد را می‌پرسد می‌بیند فروشنده می‌گوید، ۳۰ تومان ۴۰ تومان ۵۰ تومان که رفیق می‌گوید بالاخره چند تومان فروشنده قیمتی می‌گوید رفیق می‌خرد و سوار می‌شوند (فروشنده با دیدن دسته کلت‌ها هاج و واج شده بود و فکر می‌کرد این دیگر چه صیغه‌ایست) اما فکر نمی‌کرد که من ساواکی باشم این را می‌شود از حالت چهره و چشمانش خواند، در واقع هاج و واج شدن او نشانه این بود که سر از موضوع در نیاورده است و الا کسی که فکر می‌کند طرف ساواکی است حالت چهره و چشمانش برمی‌گردد و با حالتی از کینه به آدم نگاه می‌کند. (یک نمونه از این برخورد در یکی از پایگاه‌ها بنایی بوده است، یکی از رفقا وقتی وارد پایگاه می‌شود چاک پشت کتش کنار می‌رود و نارنج پولیکائیش از پشت معلوم می‌شود. بعد که رفیق متوجه می‌شود به بنا نگاه می‌کند و می‌بیند او با حالتی از غضب و کینه به او می‌نگرد، بنا رفیق را ساواکی انگاشته بود) رفقا مسلسلها را استتار می‌کنند و درون گونی می‌اندازند و پس از طی مسافتی دیگر ماشین را رها کرده و با وانت خود را از منطقه دور می‌سازند. در این موقع باران می‌بارید و سر و وضع رفقا خاکی و نامرتب بوده پس از پیاده شدن از وانت رفیق راننده گونی را به پشت می‌گیرد و رفیق تیر خورده کلت اسپرینگ فیلد را توی لنگ می‌پیچد و در

دستش می‌گیرد غافل از اینکه کلت خالی است. (من این موضوع را توی ماشین به رفقا گفته بودم ولی متوجه نشده بودند) به این ترتیب رفقا در حالی که به شکل کارگرهای ساختمانی درمی‌آیند به پایگاه پشت جبهه می‌رسند. بهتر است این را اضافه کنم که ما وقتی سوار ماشین پلیس در خیابان شارق شدیم مسلسل رفیق راننده فقط یک تیر داشت که آن هم گیر کرده بود. مسلسل رفیق تیر خورده تیرش تمام شده بود و خشاب اضافی آن هم فقط ۱۷ تیر فشنگ داشت که در جیب شلوارش بود من هم دو کلت یکی بی‌فشنگ و دیگری گیر کرده در دستم بود فقط مسلسل یوزی را داشتم که ۲۰ عدد فشنگ داشت. (تازه این مسلسل هم ضامن بود، معلوم نیست چرا مزدوران که به صحنه درگیری می‌آمدند مسلسل را از ضامنش خارج نکرده بودند) رفقا توی ماشین پلیس خشاب مسلسل را عوض کردند.

در این درگیری پای رفیق راننده تیر خورد که چندان مهم نبود. عصر برای خرید دارو رفتم فروشنده داشت کیهان را نگاه می‌کرد که با تیتزر بزرگ کشته شدن ۱۱ تروریست و شهادت چهار (!) مزدور را نوشته بود. به فروشنده گفتم پس می‌گفتند که اینها تمام شده‌اند؟! گفت اینها دیگر ریشه دوانده‌اند و تمام شدنی هم نیستند. بعد به یک پارچه فروشی رفتم باز سر صحبت را باز کردم که دیدید روزنامه‌ها چه نوشته‌اند؟ گفت آره داشتند الان تعریف می‌کردند که گذاشتم آدمم به شما پارچه بدهم. دروغ نوشته‌اند که چهار نفر از اینها کشته شده، خیلی کشته شده‌اند آخه آنها توی خانه‌هایشان می‌نشینند و همینطوری بمب و نارنجک و تیر می‌اندازند. آنها که از مرگ نمی‌ترسند برای همین هم خیلی‌ها را کشته‌اند و آنها نوشته‌اند چهار نفر در طول خیابان که می‌آمدم مردم دسته دسته جمع شده و از درگیری‌های صبح و عصر حرف می‌زدند. پیروزی از آن ماست.

## علل موفقیت و فرار

۱- برخورداری از قدرت آتش خوب. ما دو مسلسل و یک پاراشوت داشتیم. یکی کلاشینکف در دست رفیق تیر خورده و دیگری پورت سعید در دست رفیق راننده و پاراشوت در دست من. مسلسلها به نحو بسیار عالی عمل کردند. رفیق تیر خورده یک خشاب و رفیق راننده ۶۵ فشنگ خالی کردند. اما متأسفانه پاراشوت گیر کرد. به علاوه چند نارنجک نیز به همراه داشتیم که استفاده از آنها هم به موفقیت نینجامید (نارنجک‌ها فتیله‌ای بود).

۲- موقعیت خوب منطقه و یک طرح دفاعی خوب. پایگاه ما در یکی از کوچه‌های فرعی خیابان شارق (کوچه نیازی) واقع بود، ساکنین این منطقه را اغلب خرده‌بورژوازی پائین شهری و متوسط تشکیل می‌داد و خانه‌ها نیز تقریباً هم‌تراز بودند، به نحوی که به راحتی می‌شد از این بام به آن بام رفت. در واقع موقعیت سوق‌الجیشی (اگر بتوان چنین گفت) پایگاه خوب بود، طوری که مأموران

دشمن نمی‌توانستند پایگاه را چون نگین انگشتری محاصره کنند (پایگاه رشت درست عکس این حالت را داشت یعنی خانه‌ای بود تک افتاده و ایزوله که به راحتی می‌شد هر چهار طرف آن را محاصره کرد). شعاع محاصره گرچه وسیع بود اما همین گستردگی مأموران قدرت آنها را کاهش داده بود. ما بعد از خارج شدن از پایگاه با عبور از یک رشته خانه و کوچه به سمت شمال کشیدیم در طرح دفاعی آمده بود که بعد از رسیدن به اولین کوچه‌ای که به قاسم‌آباد باز می‌شود به سمت قاسم‌آباد رفته و قاسم‌آباد را قطع کرده و از کوچه‌های آن طرف به سبلان رفته و از منطقه خارج شویم، اما در عمل وقتی به اولین کوچه مورد نظر رسیدیم مشاهده کردیم که کوچه را بسته‌اند. از آن به بعد دیگر فی‌البداهه عمل می‌کردیم. نقص طرح دفاعی ما هم همین بود که این قسمت از محاصره را نخوانده بودیم.

۳- وجود رفیق با تجربه‌ای چون رفیق تیر خورده (رفیق حمید اشرف). رفیق در این درگیری در چند نقطه با قاطعیت بسیار عمل کرد. بخصوص به مسلسل بستن ماشین پلیس کلاتری که منجر به مصادره یوزی آنها شد. رفیق در حمله به این ماشین خیلی سریع و با قاطعیت تمام عمل کرد به نحوی که حتی ما هم غافلگیر شدیم. حمله به مزدور در کوچه و گرفتن ماشین پلیس دوم نمونه‌هایی از قاطعیت و تجربه رفیق بودند که تحسین‌انگیزند.

۱۳۸

۴- عکس‌العمل سریع ما بعد از پرتاب نارنجک و شلیک مسلسل. ما بلافاصله عکس‌العمل نشان دادیم و به فوریت آماده شده و در عرض دو دقیقه از پایگاه خارج شدیم. البته این تعجیل در خروج باعث شد یکی دو مورد از طرح دفاعی از جمله برداشتن پول و سوزاندن برنامه روز و هفته انجام نگیرد. ولی به هر صورت این خروج سریع چنان بود که مزدوران اطراف پایگاه عموماً انتظار برخورد با ما را به آن زودی نداشتند. کم‌اینکه یکی از آنها با خیال راحت در چند کوچه بالاتر گشت میزد و برای خود آواز[!] می‌خواند که با شلیک‌های ما مواجه شد.

۵- همکاری مردم محل. در حین فرار مردم عموماً حس همکاری داشتند، در یک مورد مردی در یک خانه وقتی دید ما قصد داریم از پنجره خارج شویم در پشتی خانه را نشان داد و گفت که مقابل در یک کوچه فرعی است که اتفاقاً این راهنمایی بسیار مؤثر افتاد و ما به راحتی خود را به دو کوچه بالاتر رساندیم. مورد دیگر دادن چادر به رفقای دختر بود. عموماً مردم محل همکاری می‌کردند، اما در یکی دو مورد هم ساز مخالف زدند. از جمله آن پیرزن که بنای داد و فریاد را گذاشت.

## انتقادات وارده

الف- انتقاد به رفیق راننده

۱- برنداشتن سهمیه پول. پول‌ها در پایگاه تقسیم شده بود و هر رفیقی موظف بود در

صورت حمله و یا تخلیه اضطراری سهمیه خود را بردارد. از این تجربه به این نتیجه می‌رسیم که پول‌ها را در پایگاه تقسیم کرده و رفقا در جیبشان بگذارند.

۲- به نظر می‌رسد که رفیق راننده تعدادی فشنگ اضافه شلیک کرده است. رفیق ۶۵ فشنگ شلیک کرده بود. البته مواردی را که یادمان هست شلیک‌ها به جا بوده است، ولی شاید او می‌توانست فشنگ کمتری مصرف کند. علت آن هم بی‌تجربگی رفیق بوده است.

۳- در موقع پرتاب نارنج، رفیق آن را درست پرت نکرد، طوری که به میله‌های مغازه‌ای خورد و نزدیک رفقا افتاد و ما برای مصون ماندن از ترکش انفجار نارنج مجبور شدیم خود را اندکی عقب بکشیم. البته نارنج هم منفجر نشد. در عرض همین پرتاب نارنج هم، سه مزدور را که نزدیک بودند، وادار به عقب‌نشینی بیشتر کرد.

ب- انتقاد به رفیق تیر خورده. رفیق در یک مورد وقتی می‌خواست عرض کوچکی را قطع کند، بی‌محابا از این طرف کوچکی دوید. حرکت درست این بود که ابتدا یک رفیق دیگر کوچکی را چک می‌کرد و بعد رفیق به آن سمت می‌رفت.

ج- انتقاد به من

۱- برنداشتن سهمیه پول.

۲- نسوزاندن فرم برنامه روز و هفته که به دیوار اطاق الصاق شده بود.

۳- نینداختن نارنج پولیکائی به حیاط پشت پایگاه (این کار در طرح دفاعی مقرر شده بود).

۴- در طرح دفاعی قرار بود وقتی رفقا در کوچکی اول (پشت پایگاه) از دیوار خانه مورد نظر بالا می‌روند، من در بالای هرّه بایستم تا در صورت حمله احتمالی مزدوران با حمایت من، رفیق راننده بالا بیاید. اما در عمل، فراموش کردم در بالای هرّه بایستم که با صدای رفیق راننده متوجه شده و بازگشتم.

علل اشتباهات موارد ۲ و ۳ بالا. می‌تواند این باشد که طرح دفاعی جدید تنها یک بار در روز قبل از درگیری تمرین شده بود و در ثانی هنگام حمله من تمام حواسم متوجه رفیق تیر خورده بود.

د- اصولاً به رفیق چشم بسته انتقادی وارد نیست. چه رفیق نه تنها با طرح دفاعی آشنائی نداشت بلکه حتی با امر نظامی نیز چندان توجیه نبود. با این حال خیلی خوب عمل کرد.

ه - انتقاد به طرح دفاعی. در طرح دفاعی پیش‌بینی نشده بود که اگر نتوانستیم از کوچکی اولی که به قاسم‌آباد باز می‌شود به قاسم‌آباد برویم، چه باید بکنیم.

در واقع ذهنی‌گری ما نسبت به محاصره پایگاه دید ما را نسبت به جوانب مختلف طرح دفاعی محدود کرده بود. در عمل نیز، بعد از مشاهده اینکه کوچکی اول را بسته‌اند بقیه فرار به طور عکس‌العملی انجام گرفت.

در طرح دفاعی ما این مسئله که در صورت نبودن یک رفیق در پایگاه، چه کسی باید وظایف او را انجام دهد حل نشده بود. ما تمرین طرح دفاعی را همیشه به صورت جمعی و با حضور همه رفقای ثابت پایگاه انجام می دادیم. مثلاً سوزاندن سرّی صفر به عهده رفیقی بود که در پایگاه حضور نداشت. این کار را من خود به خود انجام دادم، در حالی که می بایست از قبل معین می شد که چه کسی باید بسوزاند.

### علت لو رفتن پایگاه خیابان شارق

احتمالات زیر وجود دارد.

- ۱- از این پایگاه رفیق ارمغانی به پایگاه تهران نو تلفن زده بود و اگر تلفن پایگاه تهران نو لو رفته بود، تلفن این پایگاه هم لو رفته است.
  - ۲- رفیق ارمغانی که از مدتها قبل تحت کنترل بود، و به این پایگاه آمد و رفت داشت احتمال دارد که از تعقیب رفیق ارمغانی به این پایگاه رسیده باشند.\*
- رفقای که در این پایگاه درگیر شدند و موفق به فرار گردیدند:
- ۱- رفیق حمید اشرف ۲- رفیق صبا بیژن زاده ۳- رفیق نادره هاشمی ۴- رفیق راننده [عبدالرضا کلاتر نیستانکی].

۱۴۰

هر چه پرتوان تر باد جنبش مسلحانه خلق ایران  
هر چه ناموفق تر باد یورش های وحشیانه رژیم شاه خائن  
با ایمان به پیروزی راهمان

---

\* رفیق ارمغانی با یک ماشین فیات حرکت می کرد و چون رفیق تحت تعقیب پلیس بود، طبیعی است که به ماشین او رسیده باشند.



[سند شماره نه (۳ برگ)]  
درگیری پایگاه کن (۵۵/۲/۲۶)

در ساعت ۵ بامداد روز ۵۵/۲/۲۶ پایگاه کوی کن محاصره می‌شود، مسئولیت این پایگاه به عهده رفیق مادر عزت غروی بود در این پایگاه دو رفیق چشم بسته وجود داشت که تمام رفقا بعد از درگیری به شهادت رسیدند، رفیق مادر پین نارجکش را کشید و خودش را به میان مزدوران انداخت. یادش گرامی باد.

### علت لو رفتن پایگاه

رفیق حمید مؤمنی (بیدسرخ) چشم بسته در این پایگاه زندگی می‌کرده و حدود پایگاه را می‌دانسته است، در اواخر بهمن ماه رفیق با یک سمپاتیزان سازمان به نام کمال فولادی قرار داشت و چندین بار از این پایگاه به او تلفن زد (روز قرار) کمال فولادی سلامتی می‌دهد\* رفیق به خانه کمال فولادی می‌رود که او را ببیند کمال فولادی قبلاً دستگیر شده بود و با دشمن همکاری می‌کند لذا وقتی رفیق به خانه او می‌رود با دشمن درگیر شده و همانجا به شهادت می‌رسد. چون تلفن کمال فولادی کنترل می‌شد لذا به تلفن پایگاه کوی کن می‌رسند و در نتیجه پایگاه لو می‌رود، رفقا پایگاه را تخلیه می‌کنند و پس از دو ماه دوباره به آن برمی‌گردند. رفیق حمید اشرف از پایگاه تهران‌نو به این پایگاه تلفن می‌زند و سلامتی می‌گرفته به احتمال زیاد تلفن پایگاه تهران‌نو از این طریق لو رفته است.

۱۴۱

### انتقادهای وارد به سازمان

۱- بعد از درگیری رفیق بیدسرخ سازمان اطلاعات دقیقی نداشت که آیا رفیق شهید شد یا دستگیر. لذا بعد از دو ماه رفقا به این پایگاه برگشته‌اند در اینجا رفقا یک بار دیگر تجربه تلخ گذشته را تکرار کردند و ضوابط سازمانی را نقض کردند این حرکت کور سازمان ناشی از کم‌بها دادن به تاکتیک‌های دشمن و پربها دادن به خود است در اینجا رفقا به مرور هوشیاری چریکی را از دست داده بودند و فکر می‌کردند سازمان جا افتاد، و دشمن قادر نخواهد بود آن را در هم بکوبد، در اینجا سازمان با همان تاکتیک‌هایی حرکت کرد که سالها ثابت مانده بود در حالی که دشمن تاکتیک‌هایش را رشد داده بود. عقب ماندن تاکتیک‌های ما از دشمن باعث شد که دشمن جلو افتاده و ما را بکوبد اگر یک سازمان چریکی متناسب با شرایط زمانی

\* کمال فولادی مشغول ترجمه کتاب کاپیتال برای سازمان بوده است.

تاکتیک‌هایش را عوض نکند\* در نهایت محکوم به شکست است.

۲- رفقا سالها بود که سیستم ارتباطیشان به وسیله تلفن بود و حتی از پایگاهها به وسیله تلفن سلامتی می‌گرفتند. همین مسئله باعث لو رفتن یک شبکه تلفنی شد ما از تلفن استفاده کردیم بدون اینکه برنامه‌ریزی مشخصی در رابطه‌اش داشته باشیم در اینجا متذکر می‌شویم که هر سرنخی که متصل به یک سیستم زنجیره‌ای شود و از این سرنخ بتوان این سیستم را کشف کرد بسیار زیان‌آور و حتی نابود کننده است. استفاده از تلفن، ماشین، موتور و... باید به طریقی باشد که اگر لو رفت فقط یک شاخه را دربر گیرد در غیر این صورت ما خودمان را به راحتی به دست دشمن می‌دهیم. در اینجا به خاطر استفاده نادرست از تلفن\*\* به سازمان انتقاد وارد است. این ضعف سازمان خود ناشی از سرسری گرفتن مسائل تاکتیکی و برخورد غیرمسئولانه با مسئله بوده است.

۳- سازمان به نقش رفیق بیدسرخ‌ی بهای کمی داد و رفیق را گذاشت سر قرار فرد متزلزلی مانند کمال فولادی برود. در اینجا رفقا نقش رفیق را در جنبش نادیده گرفتند و بدون برنامه‌ریزی رفیق را گذاشتند که سر قرار برود اگر هم رفیق می‌بایست سر قرار می‌رفت (که نمی‌بایست می‌رفت) می‌توانستیم موارد امنیتی زیر را رعایت کنیم.

۱۴۲

الف- رفیق با کوپل [همراه] سر قرار می‌رفت یعنی یک نفر کمال فولادی را می‌گرفت و بعد از چک کردن به رفیق تحویل می‌داد.

ب- رفیق نمی‌بایست به خانه کمال فولادی می‌رفت بلکه باید در بیرون با او قرار می‌گذاشت.

رفقای که در پایگاه بودند و شهید شدند

۱- رفیق مادر عزت غروی (مادر رفقای شهید احمد و مجتبی خرم‌آبادی)

۲- رفیق قربانعلی زرکار

۳- رفیق قنبرپور

۴- رفیق افسرالسادات حسینی\*\*\*

---

\* زیرا این تاکتیک‌ها بعد از مدتی برای دشمن لو می‌رود. لذا ضرورت تغییر آن وجود دارد.  
\*\* اگر می‌خواهیم به یک پایگاه یا یک امکان یا یک رفیقی تلفن بزنیم می‌توانیم از تلفن عمومی استفاده کنیم.  
\*\*\* افسرالسادات حسینی در روز ۵۵/۴/۱۰ در سکوی نظامی واقع در سرپل جوادیه با مأمورین درگیر و کشته می‌شود. ناشر

[سند شماره ده (۱۴ برگ)]

شرح درگیری پایگاه کوی زیبا [شهرزیبا] ۱۳۵۵/۳/۸

این پایگاه سه ماه قبل از درگیری به وسیله یک رفیق دختر و یک رفیق پسر اجاره شده بود رفیق پسر کارش در تهران نبود و می توانست حداکثر سه شب به تهران بیاید. این دو رفیق می بایست دو پایگاه و یک اتاق تکی را توجیه می کردند که یکی از آن پایگاه ها همان پایگاهی است که رفقا در کوی زیبا درگیر شدند و دیگری در شهرستان بود و به طور متوسط پایگاه کوی زیبا هفته ای پنج شب خالی بود. بعد از ضربه تهران نو این پایگاه که همیشه خلوت بوده یکباره شلوغ می شود و چندین نفر از رفقا به این پایگاه می آیند و می روند. رفیق رابط مرتباً رفقای دختر و پسر را به این پایگاه می آورد. تلفن محل کار رفیق علنی هم لو می رود و رفقای دختر و پسر علنی این پایگاه هم مخفی می شوند، روز درگیری تعداد رفقای این پایگاه هشت نفر شدند که شش نفرشان چشم بسته بودند و هفت نفر از رفقا مسلح بودند.

رفیق پسر علنی دو شب بود که با سلاح ستارخانی مسلح شده بود، رفیق دختر علنی فقط یک نارنج فتیله ای بوشنی داشت. رفقا دو به دو با هم بودند و با سایر رفقا چشم بسته می شدند در اتاق بزرگ بین دو به دو آنها پرده کشیده بود. دو نفر هم زیر زمین بودند دو رفیق علنی هم در یک اتاق بودند، رفیق ش ۵ مسئول طرح دفاعی و ش ۶ رفیق دختر چشم بسته پایگاه بود. ساعت ۱۰ روز ۵۵/۳/۸ زنگ درب کوچه به صدا درآمد. چون زنگ قراردادی نبود رفقای شماره ۱ و ۲ فوری رادیو را بستند. رفیق دختر علنی می رود جلوی درب و درب را باز می کند. دو نفر به او می گویند ما پلیس هستیم و چون در این خانه حرکت های مشکوکی دیده شده می خواهیم آن را بگردیم. رفیق دختر هم به آنها می گوید که در خانه زن هست بروم به آنها بگویم چادرشان را سر کنند بعداً بیایید داخل. رفیق دختر فوری برمی گردد و از زیرزمین رفیق ش ۵ را صدا می زند و جریان را به او می گوید. رفیق ش ۵ که مسئول طرح دفاعی پایگاه است رفیق دختر چشم بسته یعنی رفیق ش ۶ را به علت با تجربه بودن جلوی درب می فرستند که توجیه کند و مسلسل را می آورد بالا در اتاق رفقای علنی و نزدیک درب می گذارد و به رفقای اطافی که چهار نفر هستند می گوید آماده باشید که این رفقا بلافاصله چخماق را بالا زده رادیو را خاموش می کنند و آماده می شوند. شماره ۶ می رود جلوی درب و با مأمورین مشغول صحبت می شود که آنها اسم صاحبخانه و شماره تلفن را از او می پرسند. رفقای ش ۷ و ۸ به ش ۵ می گویند که ما تازه مخفی شده ایم. ش ۷ می گوید من سلاحی ندارم که از خودم دفاع کنم ش ۵ می گوید مهم نیست ناراحت نباش وقتی ش ۶ با پلیس صحبت می کند ش ۵ از داخل هال صدا می زند فریده چه شده؟ و می رود داخل حیاط. پلیس کارتس را به ش ۵ نشان می دهد و می گوید خبر داده اند که اینجا حرکات

مشکوک می‌شود. می‌خواهیم خانه را بگردیم ش ۶ برمی‌گردد دو شماره تلفن و اسم کسی را که منزل اجاره کرده می‌پرسد، پلیس از ش ۵ می‌پرسد که در این موقع در خانه چه کار می‌کنی؟ ش ۵ می‌گوید بازاری هستم و میهمان داشته‌ام ولی صدایش می‌لرزد. نفر جلویی که کارتش را نشان می‌دهد افسر تجسس بوده و نفر عقبی پاسبان شخصی نفر جلویی که فرمانده است برگشته به نفر عقبی می‌گوید برو کاغذ بیاور صورتمجلس کنیم خبری نیست احتمالاً منظورش این بوده که برود به پلیس خبر بدهد ولی نفر عقبی که نگران است همه‌اش نگاه به کفش‌های ش ۵ می‌کند و می‌ترسد که نفر جلویی را تنها بگذارد، چند قدم عقب می‌رود ولی دوباره برمی‌گردد. نفر جلویی به طرف داخل هال می‌آید. ش ۵ هم به آنها تعارف می‌کند که بیائید داخل. رفقای اطاق بزرگ فکر می‌کنند که صاحبخانه و یا همسایه‌ها هستند که به خانه مشکوک شده و می‌خواهند آن را بگردند فرمانده زیرزمین را نگاه می‌کند و می‌گوید زیرزمین هم دارید؟ روشن بودن چراغ زیرزمین توجهش را جلب می‌کند، ش ۵ می‌گوید بفرمائید و می‌خواهد او را ببرد زیرزمین، در این موقع ش ۵ به آنها می‌گوید حرکت نکنید و سلاح میکشد و به سمت نفر عقبی نشانه می‌گیرد که سلاحش گیر کرده بود و شلیک نمی‌کند. در این موقع ش ۶ سلاح کشیده و به طرف فرمانده می‌گیرد و شلیک می‌کند. او سریع به داخل زیرزمین رفته و گلوله به او نمی‌خورد نفر عقبی هم دست برده که سلاحش را بیرون بیاورد که ش ۵ لگدی به او می‌زند و او را به زمین می‌زند.

او بلند شده و فرار می‌کند ولی ش ۵ سریع گلنگدن زده و به سمت او شلیک می‌کند که گلوله به او نمی‌خورد و فرار می‌کند. ش ۵ عقبش می‌رود و نزدیک در یک شلیک به سمت او می‌کند و وقتی داشت داخل کوچه می‌رفت شلیک بعدی را می‌کند که احتمالاً گلوله به پایش خورده است. ش ۵ وقتی گلنگدن می‌زند با صدای بلند می‌گوید آخ، که رفقای اطاق شماره یک فکر می‌کنند که شماره ۵ تیر خورده و دشمن تمام اطراف را محاصره کرده است و حتی داخل خانه هم آمده است. همزمان با آخ گفتن ش ۵ رفیق ش ۱ که بعد از ش ۵ مسئول طرح بود به تصور تیر خوردن و افتادن ش ۵ سرش را از لای درب بیرون می‌آورد و می‌بیند که یک نفر روی پله‌ها زیر زمین ایستاده تا ش ۱ را می‌بیند به طرفش تیراندازی می‌کند ش ۱ هم مرتباً سرش را از لای در خارج می‌کند و به طرف پلیس تیراندازی می‌کند و به ش ۳ می‌گوید بوشنی را آماده کن ش ۳ بوشنی را از ش ۴ می‌گیرد که قلمی را به او بدهد ولی ش ۴ می‌گوید که کبریت ندارم در نتیجه هم بوشنی و هم قلمی در دست رفیق ش ۳ میماند. ش ۱ بعد از زدن هفت هشت گلوله سلاحش گیر می‌کند عقب می‌آید و به سه رفیق دیگر می‌گوید که به طرف در زیرزمین شلیک کنید ش ۳ خم می‌شود که بوشنی را آماده کند که ناگهان گلوله‌ای از بالای سرش رد می‌شود و جلوی او می‌خورد. سرش را بلند می‌کند ش ۴ را بالای سر خود

می‌بیند فکر می‌کند که شاید ش ۴ بوده که شلیک کرده است ش ۴ خشاب را خارج کرده و روی طاقچه می‌گذارد. خشاب بلند را داخل اسلحه می‌گذارد و چون چخماق عقب بوده ماشه را می‌چکاند ولی شلیک نمی‌شود متوجه نیست که گلنگدن نزده و گلوله داخل لول نیست از اینکه اسلحه‌اش شلیک نمی‌کند ناراحت می‌شود و متوجه می‌شود که بازویش تیر خورده ولی برای اینکه رفقا روحیه‌شان را از دست ندهند هیچ صحبتی از آن نمی‌کند. ش ۲ و ۳ و ۴ به طرف در شلیک می‌کنند ش ۳ خم می‌شود که قلمی را روی زمین بگذارد که ناگهان دست او روی ماشه رفته و شلیک می‌کند. و بدون آنکه قلمی را بگذارد از زمین بلند می‌شود. ش ۳ حالا در یک دستش کلت و یک قلمی و در دست دیگرش یک بوشنی است. سنگر سه رفیق فشرده بوده و همه به طرف زیرزمین شلیک می‌کنند پلیس هم از جایش تکان نمی‌خورد و به طرف رفقا شلیک می‌کند رفقای ش ۲، ۳، ۴ منتظر حرکت ش ۱ هستند حتی ش ۳ به نظرش می‌رسد که از داخل آشپزخانه به داخل هال برود و پلیس را بزند که این کار را نمی‌کند حالا ش ۱ فکر می‌کند که خانه محاصره شده است و بهتر است از شیشه اطاق خارج شوند. به رفقا می‌گوید که پین نارنج‌پایان را بکشید تا خارج شویم. ش ۱ فکر می‌کند اگر از اطاق خارج شوند زیر رگبار مسلسل قرار خواهند گرفت. تمام رفقای اطاق یک پین نارنج را می‌کشند و ش ۱ ضربه‌ای به شیشه می‌زند ولی شیشه شکسته نمی‌شود. دوباره می‌رود عقب و وقتی باز ضربه محکمتری به شیشه می‌زند و این بار آن را می‌شکند و ش ۱ به داخل حیاط پریده و به دنبال او ش ۴ و بعدش ش ۲ و در آخر ش ۳ خارج می‌شود در اینجا ش ۳ در یک دستش کلت و قلمی بوده و در دست دیگرش یک بوشنی و یک نارنج با پین کشیده دارد اما ش ۶ وقتی می‌بیند داخل هال تیراندازی شده است ستارخانی را مسلح کرده به ش ۷ می‌دهد و مترو را از داخل کیسه خارج کرده و برای امتحان دستش را روی ماشه می‌برد ولی مترو شلیک نمی‌کند. ش ۸ هنوز طریقه استفاده از آن مترو را نمی‌داند ولی از زمان سربازی تا حدودی به اسلحه آشنائی داشت، مشغول درست کردن آن می‌شود و متوجه می‌شود مترو ضامن است آن را از ضامن خارج کرده روی تک تیر می‌گذارد بعد از مدتی ش ۷ و ۸ می‌بیند که صدای گلوله قطع شده است و سکوت برقرار است آهسته از اطاق خارج می‌شوند ولی پلیس که در زیرزمین است یک گلوله به طرف آنها شلیک می‌کند، ش ۸ می‌رود اطاق رفقای چهار نفری می‌بیند که کسی نیست فکر می‌کند شخصی که در زیرزمین است یکی از رفقا است و از ترس رفته زیرزمین باز می‌گوید رفیق بیا بالا من ش ۸ هستم و مسلسل هم همراه من است، بیا با هم برویم. او از زیرزمین می‌گوید آیا تو پلیس هستی؟ ش ۸ می‌گوید نه من ش ۸ هستم او می‌گوید مسلسل را ببند از پائین که رفیق مشکوک می‌شود و این کار را نمی‌کند ش ۷ به ش ۸ می‌گوید او پلیس

است نارنجک را روشن کن و بینداز پائین تا برویم، ولی ش ۸ می‌گوید شاید او رفیق باشد و این کار را نمی‌کند. ش ۸ به ش ۷ می‌گوید تو برو من پشت سرت می‌آیم که این شخص از عقب ما را نزند. ش ۸ مترو را در حالی که داخل کیسه بود و دستش روی ماشه است می‌گیرد که خارج شود ش ۷ می‌رود داخل حیاط و یک جیغ می‌زند. ش ۸ هم پشت سر او داخل حیاط می‌رود ولی ش ۷ را داخل حیاط نمی‌بیند وقتی ش ۸ می‌خواهد به در حیاط نزدیک شود ناگهان دو گلوله در دو طرف پایش به زمین می‌نشیند. اول فکر می‌کند از ساختمان مقابل تیراندازی می‌شود ولی وقتی برمی‌گردد می‌بیند که پلیس جلوی در حال ایستاده (از زیرزمین خارج شده و احتمالاً صدای رفیق ش ۸ را شنیده که گفته تو برو من عقب می‌آیم) و به طرف او شلیک می‌کند. فوری او را زیر آتش می‌گیرد و چون مسلسل تک‌تیر بود، مانند تفنگ آن را دست‌فنگ می‌کند و تیراندازی می‌کند پلیس وحشت‌زده به داخل حال فرار می‌کند. ش ۸ هم او را دنبال کرده و داخل حال پلیس دو گلوله به طرف ش ۸ شلیک می‌کند. ش ۸ هم پنج گلوله به طرف او تیراندازی می‌کند. در این درگیری متقابل پلیس گلوله می‌خورد و در حالی که به دور خودش می‌چرخد، به طرف بالا شلیک می‌کند و می‌گفت سوختم، سوختم. ش ۸ می‌فهمد که او تیر خورده، جلو می‌آید و سه یا چهار گلوله به طرف سینه‌اش شلیک می‌کند پلیس در حالی که سلاح در دستش بود به پشت می‌افتد. ش ۸ سریع از پایگاه خارج می‌شود و به داخل کوچه می‌رود، هنوز چند قدم از درب کوچه دور نشده بود که متوجه می‌شود در مسیرش یک نفر در چند قدمی او داخل کوچه در یک شکاف سنگر گرفته است، هر بار سرش را از شکاف خارج می‌کند و به طرف او تیراندازی می‌کند. ش ۸ در حالی که به او نزدیک می‌شود به سنگرش تیراندازی می‌کند به طوری که او جرأت نمی‌کند سرش را از پشت دیوار خارج کند وقتی به مقابل او می‌رسد، پلیس دو گلوله به طرف ش ۸ شلیک می‌کند ولی چون ش ۸ متحرک بود به او نمی‌خورد. ش ۸ مکتی می‌کند و چهار گلوله به طرف سینه پلیس شلیک می‌کند و سریع از کوچه خارج می‌شود ولی ش ۷ را نمی‌بیند. هنگامی که ش ۸ با پلیس در خانه درگیر بود، ش ۷ از پایگاه خارج شده و به طرف مسیر فرار پایگاه می‌رود، بعداً معلوم می‌شود شخصی که ش ۸ با او داخل کوچه درگیر شده بود، همان فردی بود که از داخل پایگاه فرار کرده و ش ۵ به طرفش شلیک کرده بود. ش ۸ می‌خواهد از راه فرار برود ولی وقتی از داخل کوچه زیبا می‌خواهد وارد کوچه‌ای شود که مسیر فرار بوده شنیده که از داخل کوچه صدای تیراندازی می‌آید منصرف شده از کوچه بالایی می‌رود. زیرا فکر می‌کند چهار، پنج گلوله بیشتر ندارد و رفقا داخل این کوچه با گشتی‌ها درگیر شده‌اند، در تمام این مدت مسلسل داخل کیسه بود و ش ۸ دستش را داخل کیسه کرده و ماشه می‌چکاند، در حالی که جلد ستارخانی از زیر کتش

بیرون زده بود، مترو را روی دستش می‌گیرد و خودش را به خیابان ادیب می‌رساند. چند نفر بچه عقب او می‌دویدند از خیابان ادیب خودش را به خیابان آبشار می‌رساند در این حالت تعداد افرادی که عقبش بودند زیاد می‌شوند. یک ماشین پیکان می‌رسد ش ۸ جلوی آن را گرفته و سوار می‌شود و می‌گوید مستقیم که ناگهان مردم از عقب ماشین شروع می‌کنند به سر و صدا، راننده می‌گوید چه خبر است؟ و پایش می‌رود روی ترمز. ش ۸ مسلسل را به طرف راننده گرفته و می‌گوید حرکت کن، راننده وقتی برمی‌گردد دو لوله مسلسل را که از سرکیسه خارج شده [می‌بیند]، وحشت کرده و شروع به حرکت می‌کند و حدود ۲۰ متر که دور می‌شود یکی از موتوری‌هایی که او را تعقیب می‌کرد کنار ماشین آمده و می‌گوید کجا فرار می‌کنی؟ و سعی می‌کند از ماشین جلو بزند و آن را نگاهدارد، ش ۸ که عقب پیکان نشسته بود در لحظه‌ای که موتوری می‌خواست از کنار شیشه بغل رد شود گلوله‌ای از کنار صورتش شلیک می‌کند او ترسیده و عقب می‌رود. بعد از طی مسافتی حدود یک کیلومتر تعداد موتورسوارها زیاد می‌شود که ش ۸ مجبور می‌شود از شیشه عقب دو گلوله به سمت آنها شلیک کند. این گلوله‌ها به کسی نمی‌خورد و باعث می‌شود که موتورسوارها دست از تعقیب کردن بردارند. ش ۸ به راننده دستور می‌دهد که از چراغ قرمز خیابان ری عبور کند از [آن] هم رد می‌شود. بین راه ش ۸ حس می‌کند که راننده زیاد تند نمی‌رود، او را تهدید می‌کند، راننده ترسیده و به سرعت ماشین اضافه می‌کند، در حالی که دستش روی بوق است از ماشین‌ها سبقت می‌گیرد. ش ۸ در حال فکر کردن بود که پول شیشه‌های شکسته را به راننده بدهد که ماشین به چراغ قرمز دروازه دولاب رسید و چون سر چراغ قرمز پلیس بوده از ماشین پیاده می‌شود و بعد از عوض کردن دو ماشین از منطقه خارج می‌شود. اول مسلسل را داخل یک پاکت گذاشته بعداً یک ساک می‌خرد و آن را در داخل ساک می‌گذارد.

ش ۷ پس از جدا شدن از ش ۸ از مسیر فرار می‌رود و با پلیس درگیر می‌شود. رفیق در این درگیری با دشمن شهید می‌گردد. رفیق به احتمال زیاد بعد از تیر خوردن خودش را با نارنج زده است. ش ۵ و ش ۶ هم پس از اینکه همدیگر را مقابل در حیاط می‌بینند از مسیر فرار رفته و از منطقه دور می‌شوند. در همین موقع رفقای ش ۱ و ۲ و ۳ و ۴ داخل پایگاه مشغول تیراندازی با پلیس بودند اما پس از اینکه از شیشه شکسته اطاق خارج می‌شوند در حالی که اسلحه ش ۱ تیراندازی نمی‌کرد، اسلحه ش ۳ فقط سه گلوله داشت و در دست راستش اسلحه و قلمی بود و در دست چپش بوشنی و نارنج پین کشیده، داخل کوچه می‌شوند و از مسیر فرار نمی‌روند (چندین بار روی مسیر فرار تأکید شده بود) و از سمت چپ کوچه حرکت کرده و به یک دوراهی می‌رسند یک زن پیر می‌گوید که از آن طرف رفت، رفقا جهت عکس آن را می‌روند

بعد از مدتی دویدن به یک خرابه می‌رسند. ش ۳ و ۴ دو پین و دو کلاهک داشتند که یک پین به ش ۱ می‌دهند و یک کلاهک به ش ۲. دو سیم از داخل خرابه پیدا می‌کنند و نارنج ش ۲ و ۳ را که فقط کلاهک داشت سیم می‌کنند. شلوار ش ۱ خونی بود، همچنین پیراهن ش ۲. اسلحه او را استتار نمی‌کرد. رفقا تصمیم گرفتند از هم جدا شوند، ش ۱ با ش ۳ و ش ۲ با ش ۴ می‌روند در اینجا ش ۱ به رفقا می‌گوید که من تیر خورده‌ام ش ۱ فکر می‌کند که پایش هم تیر خورده و نمی‌داند که آن را شیشه پاره کرده است. یک شلوار می‌خرند و ش ۱ داخل یک توالت موزائیک‌سازی آن را عوض می‌کند و داخل کوچه فرعی شده و ش ۳ پای ش ۱ را پانسمان می‌کند و برای اینکه دستش را پانسمان کند تصمیم می‌گیرند که به طرف میدان خراسان بروند، سوار تاکسی می‌شوند و دوباره از جلوی پایگاه که درگیر شده بودند عبور می‌کنند. ش ۱ و ۲ می‌بینند که سر کوچه خیلی شلوغ است، افراد ساواکی با یوزی داخل ماشین‌ها هستند.

همچنین پلیس آمده و مردم جمع شده‌اند ش ۱ از راننده می‌پرسد چه خبر است راننده می‌گوید یا خرابکار است یا سربازگیری، ش ۳ می‌گوید سربازگیری است. ش ۱ و ۳ به پارک خزانة فرح‌آباد می‌روند و در آنجا ش ۱ جورابش را درمی‌آورد دو پایش را پانسمان کرده و کفش و جورابش را می‌شوید. حالا احساس ضعف می‌کند و می‌بیند خون از آستینش خارج شده، می‌روند ناهار می‌خورند و بعد به سینما می‌روند که استراحت کنند بعد از اینکه از سینما خارج شدند می‌روند حمام که سر و وضعشان را مرتب کنند و ش ۱ دستش را پانسمان کند. حمامی می‌گوید نمره خالی داریم ولی هر نمره را به یک نفر می‌دهیم، اول رفقا تعجب می‌کنند ولی بعد از چند لحظه متوجه جریان می‌شوند، سوار تاکسی شده به بالای شهر می‌آیند و می‌روند حمام و دست ش ۱ را پانسمان می‌کنند سر و وضعشان را مرتب می‌کنند و می‌روند سر قرار رفیق رابط ولی او را نمی‌بینند. روز بعد با سازمان ارتباط می‌گیرند.

### انتقاداتی که به رفقا وارد است

۱- رفیق ش ۵ وقتی از در خارج می‌شود و متوجه می‌شود که پایگاه محاصره نیست بدون توجه کردن به مسئولیتش از منطقه خارج می‌شود، در حالی که مسئولیت رفقا و مترو را داشت. این رفیق می‌بایست برمی‌گشت و رفقا را در جریان می‌گذاشت این حرکت رفیق نشان‌دهنده روحیه فردیش می‌باشد او در حالی که مسئولیت هشت رفیق را بر عهده داشت سعی کرد خودش را از مهلکه نجات دهد و دشمن را پشت سرش بگذارد. آنچه مسلم است این رفیق در طول عمر سازمانی‌اش نتوانسته تربیت ایدئولوژیک شود و خصلت‌های پرولتاری کسب نماید در اینجا به سازمان هم انتقاد وارد است که چنین رفیقی را مسئول هشت رفیق کرده است،



سازمان به خاطر تحرک نظامی رفیق چنین مسئولیتی به عهده او گذاشته بدون اینکه فداکاری و عشق رفقا را در او ببیند زمینه مادی دادن چنین مسئولیتی به رفیق به خصوصیات سازمان برمی گردد و آن ناشی از بهای زیاد دادن به افراد نظامی\* در سازمان بوده است در ضمن

[دنباله مطلب موجود نیست]

۲- رفیق ش ۱ خشابش را جا می گذارد و وقتی اسلحه گیر کرد خشاب اضافی را جا کرد ولی گلنگدن نزد، گیر کردن سلاحش باعث شد که تا حدودی نتواند خوب فکر کند در ضمن هنگام خروج به رفقا گفت که پین نارنجشان را بکشند. این حرکت درست نبود، زیرا اگر یکی از رفقا می افتاد و نارنج از دستش رها می شد بقیه رفقا را می زد. اگر داخل کوچه با دشمن برخورد می کردند نمی توانستند خوب عمل کنند چون سلاح ش ۱ گلوله داخل لولش نبود. رفیق ش ۳ هم در یک دستش اسلحه و قلمی و در دست دیگرش یک بوشنی و یک نارنج پین کشیده بود و دو رفیق دیگر هم بیشترین مقدار فشنگشان را مصرف کرده بودند. همچنین این رفقا می بایست طبق طرح دفاعی وقتی از در پایگاه خارج می شوند از سمت راست می رفتند نه از سمت چپ.

۳- به رفیق ش ۸ انتقاد وارد است که اولاً داخل زیرزمین نارنج را نیانداخته ثانیاً اسلحه و محتویات جیب پلیس را نیاورده است.

۱۴۹

۴- به ش ۷ انتقاد وارد است که وقتی پلیس آمد در حیاط باید به او می گفت چون در خانه مرد نیست ظهر بیاید و در را بروی آنها می بست. در این صورت رفقای داخل فرصت بیشتری داشتند که تصمیم بگیرند.

۵- به رفیق رابط انتقاد وارد است که با حرکات ناجور توجه همسایه ها را جلب کرده بود. رفیق رابط چون رفیق دختر بود و رفقای چشم بسته اکثراً پسر بودند و رفت و آمدها یا صبح زود بود یا شب و منطقه سنتی بود، و زنها چادری، ولی رفیق دختر گاهی بدون چادر می آمد. این مشکوکیت را به وجود آورده است که این خانه عشرتکده است. در ضمن چند روز قبل از درگیری تلفن های مشکوکی به پایگاه می شد وقتی گوشی را برمی داشتند از آن طرف صدائی نمی آمد و منتظر بودند رفقا صحبت کنند، یک روز که تلفن کردند رفیق دختر رابط تلفن را برداشت و با خشونت جواب داد یک روز قبل از درگیری یک نفر داخل کوچه و نزدیک به پایگاه از صبح تا ظهر قدم می زد که رفیق رابط را دوبار دید ش ۷ و ۸ مسئله تلفن را به رفیق رابط چند بار گفتند ولی او بهایی نداد. کم بها دادن به حرکات غیرتوجیهی و موارد مشکوک مانند تلفن و وجود یک عنصر مشکوک،

---

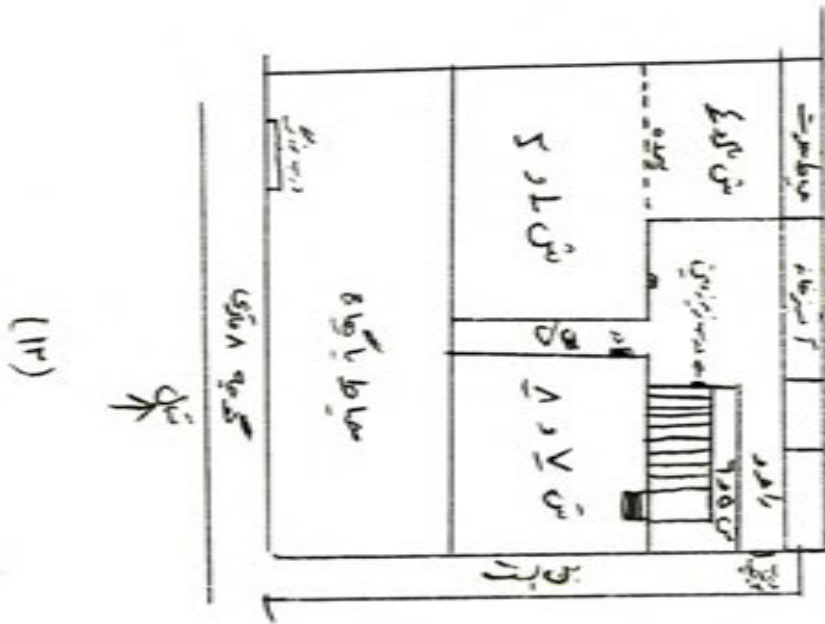
\* علت اینکه سازمان به افراد نظامی بهای بیشتری می داد در رابطه با شناختی بود که از مبارزه مسلحانه داشت و شرایط عینی را فراهم می دیده.

## مصلنامه مطالعات تاریخی

با هم ترکیب شدند و این درگیری را به وجود آوردند (۱) بعد از درگیری پایگاه رفیق رابط که ورود داشته تلفن می‌زند ولی کسی گوشی را بر نمی‌دارد وارد منطقه درگیری می‌شود جریان را از چند نفر می‌پرسد یکی می‌گوید که یک پسر و دختر کشته شده‌اند. شخص دیگری می‌گوید که یک نفر را دیده که جلد اسلحه در کمرش بوده و با مسلسل فرار کرده است. در اینجا رفتن رفیق به منطقه درگیری درست نبود. مخصوصاً در آن شرایطی که سازمان به وجودش احتیاج داشت. این رفیق بعد از درگیری تهران‌نو به منطقه درگیری رفته بود و خوش خیال شده بود این حرکت خارج از هوشیاری مطلق است (۲) رفیق رابط با سؤالاتی که از مردم کرده بود این نتیجه را گرفته بود که ش ۷ و ۸ شهید شده‌اند و مسلسل از دست رفته است و همین برداشت نادرست باعث می‌شود که سر قرار سازمانی ش ۸ نرود رفیق مسئول ش ۸ با توجه به صحبت‌های رفیق رابط سر قرار نمی‌رود در نتیجه رفیق ش ۸ ارتباطش با سازمان قطع می‌شود. ش ۸ هر روز می‌رود علامت می‌زند و قرار رفیق مسئول و رفیق رابط و قرار سازمان را اجرا می‌کند، ولی نتیجه‌ای نمی‌گیرد بالاخره بعد از هفده روز اتفافی رفیق رابط را در خیابان می‌بیند و دوباره ارتباطش با سازمان برقرار می‌شود. از این نظر که رفیق رابط با قرار رفیق ش ۸ برخورد درستی نکرده به او انتقاد وارد است. حتی رفیق رابط یک بار قرار سازمانی را برمی‌دارد که علامتش را چک کند ولی یادش می‌رود (۳) در چنین مواردی بهتر است تصمیم‌گیری فردی نشود و این مسئله در ارگان بالاتری طرح و به شکل جمعی تری تصمیم‌گیری بشود.

۱۵۰





### توضیحات

۱- علت اینکه چرا رفیق رابط به تلفن‌های مشکوک و مرد مشکوک داخل کوچه (قبل از درگیری) بهائی نداده به خصوصیات درونیش برمی‌گردد در اینجا رفیق رابط دچار ذهنیگری شده و بهای لازم را به دشمن نداده است، رفیق رابط نتوانسته تحلیل مشخصی از شرایط موجود پایگاه بنماید و همین اشتباه رفیق رابط باعث شد که یک رفیق دختر شهید شود در اینجا انتقاد به سازمان و رهبریت گذشته سازمان وارد است که چرا به چنین رفیقی مسئولیت داده است و چرا رفیق را در طول عمر سازمانیش پخته نکرده بعد به او مسئولیت بدهد، رفیق رابط دارای تجربه کافی برای گرفتن چنین مسئولیتی نبوده است و این انتقاد به کل رهبریت گذشته برمی‌گردد.

۲- در اینجا رفیق رابط بدون در نظر گرفتن موقعیت سازمانیش وارد منطقه درگیری می‌شود. به نظر می‌رسد که این حرکت یک نوع ماجراجویی است یک حرکت کور است که امکان دارد به ضربه خوردن رفیق منجر شود. در اینجا رفیق به خودش بهای زیادی داده است و تحلیل

مشخصی از اوضاع نکرده است یک انقلابی باید هر حرکتش منطبق با ضرورت جنبش باشد در غیر این صورت علاوه بر اینکه به جنبش سود نمی‌رساند ضرر هم می‌رساند برای پرهیز کردن از هر حرکت باید بررسی شود که آیا این حرکت می‌تواند منافع جنبش را دربر داشته باشد یا نه. در صورتی که با منافع جنبش هماهنگی داشت آن را انجام دهیم.

۳- در اینجا رفیق رابط با مسئولیتش برخورد درستی نکرده و با مسئله سرسری و به طور لیبرالیستی برخورد کرده است، رها کردن یک رفیق بی‌تجربه چه بسا به ضربه خوردن رفیق منجر می‌شد که این حرکت رفیق به ضعف‌های گذشته سازمان برمی‌گردد یعنی مسائل کادرها به وسیله یک فرد حل می‌شد و او بود که تصمیم می‌گرفت یعنی تمرکز قدرت در یک فرد و این شکل کار یعنی نقض سانترالیزم دموکراتیک است زیرا روحیه فرد همیشه از جمعی که متعلق به آن است سرچشمه می‌گیرد و این ضعف رفیق رابط به ضعف رهبریت گذشته در حل مسائل کادرها برمی‌گردد.

رفیق مینا طالب‌زاده شوشتری در این درگیری‌ها به شهادت رسید یادش گرامی باد.

### [سند شماره یازده (۶ برگ)]

#### درگیری خیابان وحیدیه تیرماه سال ۵۵

رفیق علی آبادی [علیرضا رحیمی علی آبادی] بعد از فرار از یکی از پایگاه‌ها یک اطاق تکی در خیابان وحیدیه می‌گیرد و با یکی از رفقا به نام رفیق موسی دوست\* همخانه می‌شود. رفیق علی آبادی روزها از خانه بیرون می‌رفته و درب را روی رفیق موسی دوست می‌بسته و چنین وانمود می‌کرد که کسی در خانه نیست. قرار بر این بود که اگر رفیق علی آبادی تا ساعت ورودش نیامد رفیق موسی دوست از پنجره خارج شده و از خانه خارج شود. رفیق علی آبادی تعقیب می‌شود و در خیابان عباس آباد وقتی که دشمن می‌فهمد که رفیق متوجه تعقیب شده به رفیق حمله کرده و رفیق بعد از یک درگیری در نزدیکی سینما شهر فرنگ شهید می‌شود. رفیق موسی دوست وقتی که رفیق ورود نمی‌کند از پنجره خارج شده و در حالی که می‌خواسته از خانه خارج شود متوجه پلیسی بودن منطقه می‌شود. رفیق درگیر شده و به احتمال زیاد شهید شده است. آنچه مسلم است، خانه تکی رفقا لو رفته بود و رفیق علی آبادی را از همین خانه تکی تعقیب نموده‌اند. احتمالات زیر برای لو رفتن خانه وجود دارد.

۱۵۳

۱- در موقع ضربات پلیس روی بنگاه معاملات ملکی و خانه‌هایی که گرفته می‌شد حساس بود، امکان دارد که پلیس از طریق بنگاهی یا یکی از همسایه‌هایی که در منطقه بوده و با پلیس همکاری داشته لو رفته است. ضمناً یادآوری می‌شود که رفیق با توجیه مهندس و با لباس‌های خیلی تمیز این خانه را گرفته بود که این خود ممکن است باعث مشکوکیت شده باشد، چون منطقه وحیدیه و خانه تکی همراه با توجیه رفیق قابل بررسی است و چون از جریان دقیق محمل‌سازی رفیق خبری نداریم لذا بیش از این نمی‌توان اظهار نظر کرد.

۲- احتمال دارد از تعقیب رفیق نسترن آل‌آقا به این خانه رسیده باشند، چون رفیق به این خانه آمد و رفت داشته است.

---

\* حسین موسی‌دوست دموچالی. تیم تعقیب و مراقبت کمیته مشترک با تعقیب علی‌آبادی به منزل مشترک او با موسی‌دوست دست می‌یابد. احتمالاً کمیته مشترک از تعقیب کاوه بنایی که به تازگی توسط یعقوب یزدانی به علی‌آبادی معرفی شده بود به وی رسید. علی‌آبادی و موسی‌دوست تحت مسئولیت نسترن آل‌آقا بودند. علی‌آبادی در ساعت ۱۰:۳۰ روز ۵۵/۳/۳۱ در خیابان عباس‌آباد حوالی سینما شهرفرنگ با مأمورین درگیر و در نتیجه کشته می‌شود. حسین موسی‌دوست در ساعت ۱۵:۳۰ همان روز در تهران‌نو با مأموران درگیر و کشته شد. ناشر.

[سند شماره دوازده (۱ برگ)]

درگیری رفیق بهزاد امیردوانی [امیری دوان]\* (تیرماه سال ۵۵)

رفیق بهزاد در منطقه امامزاده حسن با یک رفیق علنی قرار اجرا می‌کند که تحت تعقیب یک ماشین بنز و یک تاکسی قرار می‌گیرند. رفقا سوار تاکسی شده و از منطقه خارج می‌شوند، ولی مأموران آنها را تعقیب می‌کنند. رفیق بهزاد در یک فرصت مناسب رفیق علنی را پیاده کرده و مأموران را به دنبال خود می‌کشانند، رفیق با مأموران درگیر شده و پایش تیر می‌خورد. تا آنجا که ما اطلاع داریم رفیق با پای تیر خورده از نهر فیروزآبادی می‌گذرد و دوباره درگیر شده و به شهادت می‌رسد.

### علت لو رفتن رفیق

رفیق بهزاد بیشتر در منطقه فلاح و امامزاده حسن حرکت می‌کرده است حتی چند مورد تعقیب می‌شود ولی رفیق منطقه‌اش را عوض نمی‌کند و بعد از درگیری‌های اردیبهشت سال ۵۵ منطقه امامزاده حسن و فلاح به شدت پلیسی می‌شود. رفیق بعد از اجرای قرار به او مشکوک شده و درگیر می‌شود. در اینجا رفیق دچار ماجراجویی شده است و به خود بهای زیادی داده که همین مسئله باعث شهید شدنش گردید. ما به این نتیجه می‌رسیم که اگر رفیقی در یک منطقه تعقیب شد یا ردی به دست دشمن داد، نباید دوباره به آن منطقه رفته و قرار اجرا کند، باید سریعاً منطقه قرارش را عوض کند.

۱۵۴

---

\* بهزاد امیری دوان. در همان روز که از رادیو اعلام شد حمید اشرف و نه نفر دیگر در مهرآباد جنوبی کشته شدند در برخی خانه‌های تیمی تغییراتی صورت گرفت. افسرالسادات حسینی و ابوالحسن شایگان شام اسبی به خانه تکسی حمید آریان رفتند. فردای آن روز حمید آریان از خانه خود در منطقه فلاح خارج و به منزل بهزاد امیری دوان در سه‌راه آذری رفت. آن دو پس از آن که از خانه خارج شدند هر یک به مسیری رفتند حمید آریان در خیابان تیموری و بهزاد امیری دوان در سه‌راه آذری با مأموران درگیر و کشته می‌شوند. ناشر.

### [سند شماره سیزده (۱ برگ)]

#### درگیری خیابان تیموری (تیرماه سال ۵۵)

رفیق حمید آرین\* در خیابان تیموری با دو رفیق دیگر قرار داشته، سر قرار آنها می رود ولی به علت جو پلیسی این منطقه به رفیق مشکوک می شوند.\*\* رفیق درگیر می شود و پاهای رفیق را به گلوله می بندند. در نتیجه رفیق زخمی شده و دستگیر می گردد. دشمن او را فوری به بیمارستان منتقل می کند و رفیق زنده می ماند، رفیق را زیر شکنجه می برند، رفیق پایگاهش را می گوید که باعث حوادث بعدی می شود و منجر به شهید شدن رفیق گلرخ مهدوی\*\*\* شده و رفیق ابوالحسن شایگان\*\*\*\* دستگیر می شود. (این دو رفیق در پایگاه لو رفته بودند) چون از قراردادهای این پایگاه اطلاعی نداریم لذا نمی دانیم که آیا رفیق آرین پایگاه را قبل از قراردادش گفته یا نه (تا ۲۴ ساعت بعد از دستگیری نباید پایگاه را گفت) اگر رفیق آرین قرارداد سازمانیش را لغو کرده باشد به او انتقاد وارد است، ولی اگر بعد از موعد قرارداد سازمانیش پایگاه را گفته باشد و رفقا پایگاه را تخلیه نکرده باشند به رفقای مسئول انتقاد وارد است.

\* حمید آریان فرزند مصطفی در سال ۱۳۳۳ در تهران متولد شد. در سال ۱۳۵۱ به دانشکده فنی دانشگاه تهران رشته معدن وارد شد. در سال ۱۳۵۴ به سازمان چریکهای فدایی خلق پیوست و زندگی مخفی را آغاز کرد. در تاریخ ۱۳۵۵/۴/۹ در درگیری با مأموران ساواک در خیابان تیموری کشته شد. ناشر  
\*\* رفیق بهزاد امیردوانی در این خیابان درگیر شده بود و جو این خیابان پلیسی بود.  
\*\*\* گلرخ مهدوی. در خرداد سال ۵۵ ساواک از طریق کار اطلاعاتی پی برد و تن از اعضای سازمان چریکهای فدایی با هویت جعلی در کارخانه ای به کارگری مشغول هستند. یکی از آنان گلرخ مهدوی بود که با نام مستعار لیلا فولادی فر در کارخانه کفش بلا به کار مشغول بود. بنابراین مراقبت از او آغاز می شود. پس از مدتی ارتباطات او کشف می گردد. با این کشف، از کمیته مشترک خواسته شد طرح ضربه زدن به آنان را تهیه کند. پس از آماده شدن طرح که در آن قید شده بود "ضربت به آنان لطمه ای به عملیات اصلی وارد" نخواهد ساخت، کمیته مشترک ضربه به گلرخ مهدوی و نسترن آل آقا را در دستور کار خود قرار داد. در ساعت ۱۷:۳۰ روز ۵۵/۴/۲ مأمورین کمیته مشترک که در خیابان عبید زاکانی مستقر بودند پس از پیاده شدن گلرخ مهدوی از اتومبیل پیکان متعلق به نسترن آل آقا در صدد دستگیری وی برمی آیند ولی با تبادل آتش گلرخ مهدوی کشته شد. احتمالاً مقصود کمیته مشترک از "عملیات اصلی" ضربه به خانه مهرآباد جنوبی بود. بنابراین برخلاف مندرجات گزارش، گلرخ مهدوی پیش از درگیری حمید آریان کشته شد. ن.ک سند ۳۱. ناشر  
\*\*\*\* ابوالحسن شایگان شام اسبی به اتفاق افسرالسادات حسینی در بعدازظهر روز هشتم تیرماه به خانه تکی حمید آریان رفت. فردای آن روز آریان ساعت ۱۰:۲۰ از خانه خارج شد و قرار بود ساعت ۶ بعدازظهر بازگردد. اما او چون درگیر و کشته شد به خانه بازنگشت. در ساعت ۶:۵۰ ابوالحسن شایگان برای خرید از خانه خارج شد و پس از خرید هنگام مراجعت به خانه دستگیر شد. و افسرالسادات حسینی هم توانست بگیرد. ناشر

## [ سند شماره چهارده (۲ برگ) ]

## تصادف ماشین و درگیری با مردم

ش ۱ و ش ۲ با یک ماشین ژیان از خیابان تیموری می‌گذشتند ش ۱ تصدیق نداشت و پشت ماشین نشسته بود. وقتی ش ۱ دنده ماشین را از دو به سه برد و سرعت ماشین در حدود ۹۰ کیلومتر شد پسر بچه‌ای در حدود شش ساله جلوی ماشین دوید ش ۱ که تجربه کافی در مورد رانندگی نداشت فرمان را به طرف مسیر دویدن پسر بچه گرفت و ماشین با سرعت زیاد به بچه خورد و آن را پرتاب کرد. سپس ماشین به طرف سمت راست خیابان منحرف شد و بعد از برخورد با پای یک عابر به داخل جوی آب رفت و متوقف شد ش ۲ به ش ۱ گفت که فرار کنیم ش ۱ از سمت خودش خارج شد و ش ۲ هم به دنبال او از همان در خارج شد (در سمت کمک راننده داخل جوی بود و امکان خارج شدن از آن درب نبود) ش ۱ شروع به دویدن کرد و ش ۲ هم به دنبال او می‌دوید چون خیابان شلوغ بود مردم زود متوجه تصادف و فرار ش ۱ و ش ۲ شدند و یک پسری که سنش در حدود ۲۰ سال بود عقب ش ۱ می‌دوید و می‌گفت بگیریدش یک مکانیک از دکان خارج شد و جلوی ش ۱ را گرفت که ش ۱ متوقف شد و ش ۲ هم به دنبالش رسید که مردم جمع شدند و از اینکه رفقا فرار کرده بودند ناراحت بودند ش ۲ فریاد می‌زد که من پشت فرمان بوده‌ام کاری به ش ۱ نداشته باشید مردم هم شروع به زدن ش ۲ نمودند و او را به طرف محل تصادف بردند. یک نفر از عقب به ش ۲ مشت محکمی زده و او را هول می‌داد که ش ۲ به زمین افتاد یک زن که در صحنه بود محکم به سر ش ۲ زد به دنبال او مردم با مشت و لگد به جان ش ۲ افتادند. ش ۲ سعی داشت سلاحش نیفتد و در تمام این مدت دستهایش را روی سلاح گرفته بود مردم ش ۱ و ش ۲ را کنار یک مغازه نگهداشتند ش ۲ شروع به داد و فریاد کرد که بیائید برویم کلانتری مگر چه کار کرده‌ام، چرا آبروی ما را می‌برید جنایت که نکرده‌ایم ولی مردم می‌گفتند که آدم کشته‌اید آن وقت فرار می‌کنید، عده‌ای از مردم راضی شدند که ش ۱ و ش ۲ را به کلانتری ببرند هدف ش ۲ این بود که از داخل مردم خارج شود، ولی دو سه نفر که بزرگ محله بودند گفتند آنها فرار می‌کنند و رفقا را از داخل ماشین پائین آوردند و در داخل یک دکان کوچک که در جلوی یک گاراژ بود نگهداشتند (در چوب‌فروشی) جلوی گاراژ عده زیادی ایستاده بودند و مانع بیرون آمدن ش ۱ و ش ۲ می‌شدند ش ۲ خواست از دکان خارج شود که او را به داخل دکان هل دادند مردم مانند سدی جلوی دکان را گرفته بودند ش ۲ کنار گوش ش ۱ گفت که من سلاح می‌کشم و تیر هوائی می‌اندازم و تو هم بلافاصله سلاح بکش و به دنبال من بیا زیرا ایستادن اینجا نتیجه‌ای ندارد. (مردم می‌گفتند که به کلانتری تلفن زده‌ایم اینجا باشید تا پاسبان بیاید)



ولی ش ۱ مخالفت می‌کرد و می‌گفت صبر کن ببینیم چه می‌شود ولی ش ۲ تصمیمش را گرفته بود که سلاح بکشد که در همین موقع پیرمردی رسید و گفت چه شده کاری با آنها نداشته باشید در حالی که کاغذی در دستش بود و شماره ماشین را نوشته بود به ش ۱ و ش ۲ گفت بیایید برویم بیمارستان بعداً رفقا متوجه شدند که این پیرمرد پدر بچه بوده است. ش ۱ و ش ۲ همراه پیرمرد رفتند و ش ۲ به پدر بچه گفت من پشت فرمان بوده‌ام که ش ۱ پیشنهاد کرد بروم ولی ش ۲ گفت نه پیش من بمان یک ماشین پیکان رسید ش ۱ و ش ۲ سوار شدند پدر بچه هم بچه را که ضربه به سرش خورده بود و بیهوش بود روی دستش گرفته و در صندلی جلو نشست در کنار ش ۱ و ش ۲ یک زن پیر که گویا مادر بچه بود نشسته و ماشین شروع به حرکت کرد قدری که ماشین حرکت کرد ش ۲ به ش ۱ [گفت] که من بروم که ش ۲ مخالفت کرد و گفت وقتی ماشین سر چهارراه یا پشت چراغ قرمز ایستاد من دستگیره در را می‌کشم و به بیرون می‌پریم و تو هم پشت سر من پیر بیرون تا با هم فرار کنیم (هدف ش ۲ این بود که از ش ۱ جدا نشده و همیشه با او باشد) ولی ش ۱ گفت که زنی که بغل من نشسته من را می‌گیرد یک بار دیگر ش ۲ به ش ۱ گفت این کار را بکن ولی ش ۱ گفت بگذار من بروم بعد تو بیا ش ۲ فکر کرد که جای بحث نیست لذا موافقت کرد که ش ۱ برود به پدر بچه گفته شد که ش ۱ پشت فرمان نبوده اگر اجازه بدهید او برود. پدر بچه هم موافقت کرد ماشین کنار جدول خیابان ایستاد و ش ۱ از آن خارج شده و رفت و ش ۲ داخل ماشین ماند و با آنها رفت و صحبت می‌کرد که من زن و بچه دارم مقصر بچه بوده که جلوی ماشین دویده است ماشین به طرف بیمارستان سینا می‌رفت ش ۲ در خیابان سپه، سر یک کوچه که ماشین توقف نموده بود (پشت چراغ قرمز) دستگیره در را کشید و بیرون پرید ش ۲ تصمیم داشت اگر راننده به دنبالش به داخل کوچه بیاید برایش کلت کشیده و او را عقب بزند ولی راننده دنبال ش ۲ نیامد ش ۲ پس از طی چندین کوچه فرار کرد.

### انتقاد وارد به رفقا

۱- رفقا می‌بایست موقعی که سوار ماشین شدند که بچه را به بیمارستان برسانند وسایل چریکی را از داخل ماشین خارج می‌کردند زیرا داخل صندوق عقب پانصد برگ اعلامیه و ۲۰ عدد کتاب بود رفقا می‌بایست رد چریکی را از بین می‌بردند این حرکت به ذهن هیچ‌کدام از رفقا نیامده بود.

۲- وقتی که مکانیکی از داخل دکان خارج شده و جلوی او را گرفت می‌بایست ش ۱ سلاح می‌کشید و مانع می‌شد او را بگیرند.

۳- ش ۱ و ش ۲ می‌بایست زودتر عکس‌العمل نشان می‌دادند و با کشیدن سلاح و با استفاده از قدرت آتش فرار می‌کردند زیرا هر لحظه امکان درگیری با پلیس و گشتی ساواک وجود داشت. (و دارد)

۴- ش ۱ و ش ۲ در تمام مدت می‌بایست کنار هم باشند و نمی‌بایست از هم جدا می‌شدند.  
۵- ش ۱ می‌بایست وقتی که ش ۲ به او گفت من بیرون می‌روم تو هم بیا می‌بایست این حرکت را انجام می‌داد.\* در اینجا ش ۱ فکر کرده بود که اگر بیرون بپرد زن بغل دستی او را می‌گیرد که این برداشت رفیق، ذهنی بوده است.

۶- به ش ۲ انتقاد وارد است که به خواست ش ۱ برای جدا شدن تن داده و برخورد لیبرالیستی نموده است. ش ۲ علت آن را در حفظ رفیق می‌دانسته است رفقا به این نتیجه رسیدند که وقتی ش ۲ به ش ۱ گفت باید بپری پائین و ش ۱ مخالفت کرد ش ۲ می‌بایست در را باز می‌کرد و به زور او را پائین می‌کشید.

۷- به ش ۱ انتقاد وارد است که با رانندگی برخورد درستی نکرده بود با وجود اینکه بارها به او گفته شده بود که با این سرعتی که رانندگی میکنی قادر به کنترل ماشین نیستی ولی ش ۱ برخورد لازم را نکرده بود از طرفی ترمز ماشین خوب کار نمی‌کرد و ش ۱ هم از این عیب ماشین اطلاع داشت ولی توجه کافی ننموده بود.

۸- به ش ۲ انتقاد وارد است وقتی که مکانیکی از دکان خارج شد و ش ۱ را گرفت برایش سلاح نکشید.

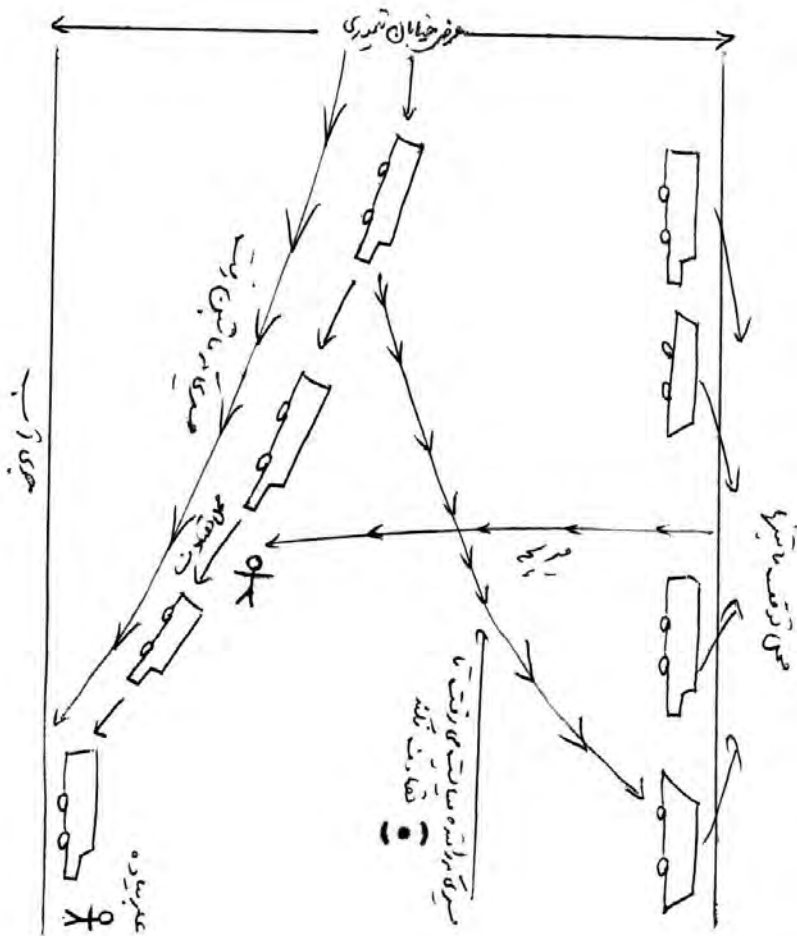
### نتایج به دست آمده

- ۱- ش ۱ و ش ۲ برخورد قاطعی با مردم نکردند که خود ناشی از روحیه لیبرالیستی آنها است.
- ۲- ش ۱ می‌توانست با منحرف کردن ماشین به سمت مخالف حرکت پسر بچه، او را زیر نکند یا لااقل ماشین را به ماشین‌های سمت چپ خیابان بکوبد و از تصادف جلوگیری کند.
- ۳- رفقا باید بدانند که همیشه باید از دقت به سرعت برسند یعنی متناسب با ظرفیت کنترل ماشین گاز بدهند و سرعتشان باید طوری باشد که در موقع لزوم بتوانند ماشین را کنترل کنند.
- ۴- از این تصادف این نتیجه را گرفتیم که باید بار چریک را داخل ماشین بگذاریم که اگر تصادفی به وجود آمد سریع بتوانیم آنها را خارج کنیم، نباید هیچ رد چریکی داخل ماشین بماند.

\* چون ش ۲ با خشونت این حرف را به ش ۱ زده بود ش ۱ آن را به عنوان یک دستور سازمانی به حساب نیاورده بود.

۵- در موقع درگیری یا هر حادثه غیرمنتظره‌ای رفقا باید هر حرکتی را که مسئول نظامی می‌گوید انجام دهند زیرا در این موارد جای بحث و اقناع وجود ندارد، هر حرفی که مسئول نظامی می‌گوید حکم دستوری را پیدا می‌کند.

۶- در خیابان‌های یکطرفه و خلقی وقتی رانندگی می‌کنیم باید سرعتمان کم باشد به طوری که اگر بچه‌ای وسط خیابان پرید بتوانیم ماشین را کنترل کنیم زیرا در مناطق خلقی امکان اینکه بچه جلوی ماشین بپرد وجود دارد.



[سند شماره پانزده (۱ برگ)]

درگیری راه آهن (تیرماه سال ۵۵)

رفیق نادره هاشمی\* با رفیق ابوالحسن شایگان در میدان راه آهن قرار داشته است، ابوالحسن ضعف نشان می دهد و قرار رفیق نادره را می گوید. رفیق نادره به سر قرار می رود و درگیر می شود. در این درگیری رفیق خودش را با نارنج [نارنجک] می زند و شهید می گردد.

نتایج به دست آمده.

رفیق ابوالحسن ضعف نشان داده و قرار رفیقش را می گوید. این رفیق ۱۶ سال داشته و سه سال قبل از درگیریش با رفیق مادر (شایگان) و دو برادر کوچکترش مخفی می شود. در اینجا سازمان در رابطه با مخفی کردن این سه بچه اشتباه کرده بود. آنها به میل خودشان به سازمان نیامده بودند بلکه مادرشان آنها را به سازمان آورده بود.

ابوالحسن در طول عمر سازمانیش نتوانست تربیت ایدئولوژیکی شود و از خودش ضعف هایی نشان داده بود. زیرا او مسیر طبیعی که رفقا برای ورود به سازمان گذرانده بودند طی نکرده بود. این رفیق حالا با پلیس همکاری می کند. از این مسئله ما به این نتیجه می رسیم که نباید فردی را بدون اینکه سیر طبیعی ورود به سازمان را بگذراند عضو نمود، مخصوصاً اگر فرد کم سن و سال باشد.

۱۶۰

\* نادره احمدهاشمی در تاریخ ۵۵/۴/۱۰ در میدان راه آهن در جریان درگیری با نیروهای امنیتی کشته می شود. ناشر

### [سند شماره شانزده (۲ برگ)]

#### درگیری مهرآباد جنوبی (تیرماه سال ۵۵)

این پایگاه در حدود ۲۵ روز قبل از درگیری توسط یک رفیق علنی به نام لایق مهربانی\* کرایه می‌شود و مربوط به دسته رفیق یثربی بوده. رفقا برای تشکیل شورا این پایگاه را انتخاب می‌کنند. رفیق حمید اشرف را چشم بسته به این پایگاه می‌برند، همچنین رفیق حق نواز که از مسافرت می‌آید او را نیز چشم بسته به پایگاه می‌برند. دشمن که این پایگاه را تحت نظر داشته موقعیت را مناسب می‌بیند و پایگاه را محاصره کرده و بعد از یک درگیری چهار ساعته، کلیه رفقای این پایگاه شهید می‌شوند. این پایگاه نزدیک پادگان مهرآباد و مراکز پلیس قرار داشت و دارای موقعیت نامناسبی بود.

#### علت لو رفتن پایگاه

احتمالات زیر وجود دارد:

- ۱- رفیق لایق که زندگی مخفی - علنی داشته با یک رفیق دختر دیگر بود. دانشجویان می‌دانستند این دو رفیق با هم هستند. قبل از تیرماه رفیق دختر مخفی می‌شود ولی رفیق لایق هنوز علنی - مخفی بود. امکان دارد پلیس با ردگیری رفیق لایق به این پایگاه رسیده باشد.
- ۲- چون بعد از ضربات پلیس بنگاه معاملات ملکی را کنترل می‌کرده و رفیق لایق پایگاه را از بنگاهی کرایه کرده بود ممکن است بعد از گرفتن این پایگاه پلیس حساس شده و پس از چک کردن پایگاه متوجه غیرعادی بودن وضع شده است.
- ۳- چون بار زیادی به این پایگاه برده شده بود و همچنین آمد و رفت زیادی داشت با توجه به حساس بودن منطقه (منطقه نظامی) [ممکن است] پلیس به حرکت رفقا مشکوک شده باشد.
- ۴- ممکن است رفیق یثربی یا هر رفیق دیگر چشم باز این پایگاه تحت تعقیب بوده و پلیس از تعقیب رفقا به این پایگاه رسیده باشند.

#### انتقادات وارد به رفقا

- ۱- بردن رفقا به یک پایگاه نامطمئن مانند مهرآباد جنوبی یک اشتباه محض بوده. با توجه

---

\* غلامرضا لایق مهربانی فرزند جلیل در سال ۱۳۲۹ در سراب متولد شد. پس از اخذ دیپلم متوسطه خدمت وظیفه خود را انجام داد. پس از آنکه در کنکور دانشگاه قبول نشد، به چریکهای فدایی خلق پیوست و زندگی مخفی خود را آغاز کرد. سرانجام طی حمله ساواک به خانه تیمی مهرآباد جنوبی در تاریخ ۸ تیرماه ۱۳۵۵ به همراه حمید اشرف و هشت نفر دیگر کشته شد. ناشر

## مجموعه مطالعات تاریخی

به اینکه این پایگاه توسط یک رفیق علنی گرفته شده بود و امکان تعقیبش نیز وجود داشته است، در اینجا مشخصاً به مسئول دسته یعنی یثربی انتقاد وارد است که شورا را در چنین جای نامطمئنی تشکیل داده است.

۲- جمع شدن کلیه رفقا و شب خوابیدن آنها کار درستی نبوده. رفقا می‌توانستند شب به امکانات خودشان بروند و روز بعد دوباره جمع شوند. در اینجا به کلیه رفقا مخصوصاً به رفیق حمید اشرف انتقاد وارد است زیرا نقش رفقا را در جنبش در نظر نگرفته بود. در اینجا رفیق دچار شتاب‌زدگی شد.

رفقای شهید این پایگاه:

- ۱- رفیق حمید اشرف
- ۲- رفیق [محمد حسینی] حق‌نواز
- ۳- رفیق رضا یثربی
- ۴- رفیق طاهره خرم
- ۵- رفیق اکبر وزیری
- ۶- رفیق فاطمه السادات حسینی
- ۷- رفیق یوسف قانع خشکه بیجاری
- ۸- رفیق بهرام (هویت اصلی رفیق برای ما مشخص نشده است)
- ۹- احتمالاً رفیق [غلامرضا] لایق مهربانی

[سند شماره هفده (۸ برگ)]

شرح درگیری پایگاه مریم شاهی تیرماه ۵۵

شرح درگیری رفیق مریم شاهی

بعد از ضربه تهران نو ضربات سازمان همچنان ادامه داشت، تا اینکه به این پایگاه منتقل شد. رفیق مریم شاهی ساعت ۱۰ صبح جهت زدن علامت سلامتی پایگاه برای رفیق حق نواز از پایگاه خارج می شود و ساعت ۱۲ ظهر ورود می زند. (جای علامت حدوداً ۲۵۰ متر از ۸ متری عادل که دو روز قبلش درگیری پایگاهی بوده قرار داشت) ساعت حدود ۱۱/۵ بود که رفیق حق نواز به پایگاه می آید و مطرح می کند منطقه شلوغ است و انگار چنین به نظر می رسد که دارند پایگاه را محاصره می کنند، از حق نواز سراغ رفیق مریم شاهی را می گیرند رفیق می گوید من رفیق را ندیده ام و بعد ادامه می دهد که من علامت سلامتی پایگاه را ندیده ام. (۱) و همینطور پایگاه را چک کرده و به پایگاه آمده ام. ساعت ۱۲ ظهر شد و رفیق مریم شاهی به پایگاه بازنگشت و بعداً معلوم شد که رفیق در نهر فیروزآبادی\* در یک درگیری نابرابر با تمام نیرو با مزدوران ساواک جنگید و شهید شده است.

علت ضربه خوردن رفیق مریم شاهی

از دو حالت خارج نیست:

۱- پایگاه تحت نظر ساواک بوده.\*\*

۲- منطقه پلیسی بوده و رفیق تحت تعقیب قرار گرفته و شهید شده است.

به نظر ما عواملی وجود داشت دال بر درست بودن حالت اول یعنی پایگاه تحت نظر ساواک

بوده به دلایل زیر:

الف- بعد از ضربه تهران نو و ضربات دیگر سازمان، ضربات همچنان ادامه داشت. رفیق نسترن

\* نهر فیروزآباد شامل محله های رباط کریم، کوی مهناز، تیموری، امامزاده حسن (ع)، اراضی خزانه، جوادیه و نازی آباد می شود. انتهای این نهر در شهری است. ناشر.

\*\* خانه مریم شاهی تحت نظر بوده است. از این رو هنگامی که وی در روز ۱۳۵۵/۴/۵ برای زدن علامت سلامتی از خانه خارج می شود مأمورین کمیته مشترک به تعقیب وی می پردازند تا به سرخه های بیشتری برسند. مریم شاهی که متوجه تعقیب خود شده بود برای فرار از منطقه با سلاح کمربندی جلواتومبیل های سواری را می گیرد اما مأمورین کمیته مشترک که مایل به تعقیب او بودند اقدامی برای دستگیری وی بعمل نمی آورند. اقدام مریم شاهی توسط جوان دوچرخه سواری به سه نفر از پاسبانان کلاتری بخش ۱۹ تهران که در خیابان آیزنهاور بودند می رسد. آنها با راهنمایی جوان مذکور در منطقه حضور یافته و به تعقیب و گریز می پردازند. در نتیجه آن مریم شاهی در خیابان میمنت کشته می شود. ناشر.

آل آقا مسئول دسته روز دوشنبه به این پایگاه می آید و جریان ضربه خوردن دو رفیق وحیدیه [محلله‌ای در شرق تهران] را مطرح می کند و می گوید من به خانه یا قرار رفتم و نمی دانستم که رفقا ضربه خورده اند. بعد متوجه شده ام که رفقا ضربه خورده اند (۲) و احساس می کنم تعقیب شده ام و تا به حال هم به دو یا سه پایگاه رفته ام. بعد متذکر شد که شما هوشیار و آگاه باشید، درست در همین روزها رفیق بهزاد امیری دوانی که با یکی از رفقای پایگاه رفیق مریم شاهی ارتباط داشت سر قرار حاضر نمی شود. رفقا به مدت چهار روز قرار رفیق را چک می کنند ولی از رفیق خبری نمی شود که بعداً متوجه می شوند که رفیق بهزاد امیری دوانی با رفیق دیگری در همان منطقه (امامزاده حسن) در حال اجرا کردن قرار بود که متوجه می شوند تحت تعقیب قرار دارند. رفیق بهزاد چون دید رفیق دیگر مسلح نیست طوری برنامه ریزی کرد که توانست رفیق غیرمسلح را از دام تعقیب و مراقبت خارج ساخته و ساواکی ها را به طرف خودش بکشانند و در این تعقیب و مراقبت بود که رفیق ضربه می خورد.

(لازم به یادآوری است که رفیق هر روز رفیق نسترن [آل آقا]\* را می دید)

روز یکشنبه همین هفته دو رفیق پسر از پایگاه رفیق مریم شاهی خروج می کنند و وارد خیابان فلاح می شوند. منطقه را کاملاً پلیسی می بینند. در همین زمان متوجه ماشین آریایی می شوند که زنی در آن نشسته و از ناحیه پا تیر خورده است و دو پاسبان به سرعت به ماشین نزدیک شده و سرنشینان ماشین آریا که سه نفر بودند بازرسی بدنی می کنند و سوار ماشین شده و با آنها می روند. (زن تیر خورده یکی از زنهای معمولی منطقه بود که در جریان درگیری رفقا تیر می خورد و پاسبانها به خیال اینکه چریک است چنین عکس العملی نشان می دهند.) رفقا وارد خیابان ابطحی شده و به حرکتشان ادامه می دهند که ناگهان متوجه می شوند که دو سر خیابان ابطحی را بسته اند و مأموران با مسلسل در دو طرف خیابان ایستاده اند، رفقا همچنان به مسیر خود ادامه می دهند و وارد یک کوچه فرعی شده و به ۸ متری خیابان عادل نزدیک می شوند. در اینجا متوجه می شوند که مردم از خرابکارها صحبت می کنند، رفقا به تحقیق می پردازند متوجه می شوند پایگاهی در هشت متری عادل قرار داشته و مأموران در حال محاصره کردن پایگاه بودند که رفقا متوجه شده و از پایگاه خارج می شوند و با مأموران درگیر شده و فرار می کنند بنا

\* نسترن آل آقا فرزند نصرالله در سال ۱۳۲۷ در کرمانشاه متولد شد. تحصیلاتش را تا سال چهارم رشته برق دانشکده فنی دانشگاه تهران ادامه داد و در سال ۱۳۵۰ به چریک های فدایی خلق پیوست و سپس وارد زندگی مخفی شد. در ترور مهندس ابراهیم نوشیروانپور و سروان علیقلی نیک طبع رهبری گروه را برعهده داشت و در انفجار ساختمان ساواک در خیابانهای میکده و خورشید نقش مستقیمی ایفا کرد. سرانجام در ۲ تیر ۱۳۵۵ در درگیری با ساواک در خیابان عبید زاکانی تهران کشته شد. ناشر



به تحقیقات درگیری خیلی سنگین بوده به طوری که از کشته شدن ۱۲ تا ۱۳ مأمور و فرار سه خرابکار صحبت می‌کردند (۳ نفر از مردم عادی هم در این درگیری‌ها زخمی می‌شوند) رفقا از ادامه حرکت خودشان منصرف شده و جهت اطلاع به رفقای پایگاه به پایگاه باز می‌گردند.

به نظر ما درگیری خیابان ۸ متری عادل درگیری رفیق نسترن بوده است زیرا:

۱- از نحوه درگیری و اینکه مردم از زن مسلسل به دست صحبت می‌کردند که چگونه محاصره را شکسته و مأموران را زده و فرار کرده، به نظر ما این زن جز رفیق نسترن رفیق دختر دیگری نمی‌تواند باشد.\*

۲- به علت تقسیم‌بندی مناطق در تهران، منطقه امامزاده حسن از جمله منطقه‌ای بود که در اختیار رفیق نسترن قرار داشت به طوری که بعداً معلوم شد رفیق نسترن در همین منطقه سه الی چهار پایگاه داشته است.

### علت درگیری پایگاه هشت متری عادل

بنا به گفته چند نفر از اهالی منطقه ۸ متری عادل، رفیق پسر این پایگاه جهت خرید میوه به دکان سبزی‌فروشی محل می‌رود و در حین خرید خم می‌شود و سلاحش دیده می‌شود و این به گوش پلیس رسیده و پایگاه را محاصره می‌کنند از طرفی هم امکان دارد که به این پایگاه از طریق ردگیری رفیق نسترن رسیده باشند. رفیق نسترن روز بعد از درگیری در خیابان ابطحی با ساواکی‌ها درگیر می‌شود و ضربه می‌خورد. (۳) (به نظر ما به احتمال زیاد جهت اجرا کردن قرار ضربه می‌خورد).

### علت محاصره نکردن پایگاه مریم شاهی

به نظر ما پلیس به این پایگاه رسیده بود، حال این سؤال پیش می‌آید که چرا مدت چهار روز به این پایگاه حمله نکرد؟  
دلیل اول- پایگاه به ظاهر شکل آپارتمانی داشت و دو در تودرتو، و از طرفین و روبرو امکان حمله وجود نداشت.

دلیل دوم- که به نظر دلیل عمده است، بنا به تجارب حاصله از تعقیب و مراقبت که پلیس به اهمیت آن دست یافته بود از حمله کردن به پایگاه خودداری می‌کند و نیروهای خود را در

---

\* نسترن آل آقا پس از پیاده کردن گلرخ مهدوی در خیابان عبید زاکانی در حالی که از سوی مأمورین کمیته مشترک تعقیب می‌شد به مسیر خود ادامه داد و لحظاتی بعد نادعلی پورنغمه را سوار کرد. آن دو پس از آنکه متوجه شدند تحت تعقیب هستند از اتومبیل پیاده شده و با مأمورین درگیر و در نتیجه هر دو کشته می‌شوند. ناشر.

جهت تعقیب و مراقبت افراد این پایگاه بسیج کرده بود و چند روزی صبر کرده تا بتواند به توسط افراد این پایگاه به پایگاه یا امکان دیگری از سازمان دسترسی پیدا کند و از آنجایی که ارتباط این پایگاه فقط در رابطه با رفیق نسترن بوده و هیچ امکان و ارتباط دیگری در اختیار نداشتند و از طرف دیگر رفیق نسترن هم ضربه خورده بود دیگر دلیلی وجود نداشت که رژیم به وضع سابق خودش یعنی تعقیب و مراقبت این پایگاه ادامه دهد بناچار تصمیم به نابودی افراد این پایگاه می‌گیرد و علت ضربه خوردن مریم شاهی هم در همین رابطه بود که به تعقیب رفیق پرداخته رفیق متوجه تعقیب می‌شود و در نتیجه درگیر شده و شهید می‌شود.

### درگیری رفیق دیگر همین پایگاه

بعد از خروج رفیق مریم‌شاهی و ورود رفیق حق‌نواز ساعت به ۱۲ ظهر نزدیک می‌شود اما از رفیق مریم‌شاهی خبری نیست، طبق قرارداد، قرار جمعی پایگاه، رفقا می‌بایست نیم ساعت بعد از ورود نکردن رفیق به محل قرار جمعی بروند در نتیجه یک رفیق از پایگاه خارج شده تا به محل قرار جمعی برود.

(قرارداد به این صورت با رفیق گذاشته شد، اگر تا ساعت ۱ بعد از ظهر رفیق از قرار جمعی برنگردد رفقای دیگر پایگاه از طرح دفاعی استفاده کرده و از پایگاه خارج بشوند) رفیق از پایگاه خارج می‌شود در محل مشکوکیتی احساس نمی‌کند تا بسر قرار جمعی می‌رسد، مسیر قرار جمعی را طی می‌کند، اول یک موتورسوار می‌بیند که از مسیر قرار جمعی می‌گذرد، بعد دو عابر پیاده و سوم یک تاکسی با ترکیب سه سرنشین. مسئله جدیدی جلب نظرش را نمی‌کند. از محل قرار جمعی خارج شده و حدوداً ۵۰۰ متر از محل قرار دور نشده بود که متوجه یک پیکان زیتونی رنگ می‌شود که از شیشه عقب آن یک نفر نوک مسلسل را از شیشه خارج کرده و هدف را متوجه رفیق می‌کند (فاصله پیکان از رفیق حدوداً ۶ متر) رفیق به سرعت خود را روی زمین می‌اندازد و در همین حال سلاحش را می‌کشد و دو تیر به طرف مسلسلچی شلیک می‌کند و فقط صدای شکستن شیشه ماشین را می‌شنود که در همین زمان پیکان به سرعت از رفیق جدا می‌شود و رفیق بلند شده و از کوچه کوتاهی وارد خیابان شهداد (که موازی با خیابانی است که ماشین زیتونی رنگ پارک شده بود) می‌شود درست روبروی کوچه قرار در خیابان شهداد تاکسی که با سه سرنشین در قرار جمعی دیده بود قرار داشت و سه سرنشین تاکسی با حالت تعجب به رفیق نگاه می‌کردند، رفیق از مسیری که آمده بود برمی‌گردد و وارد بیست‌متری فلاح شده و سوار یک ماشین شده و خود را به امامزاده حسن می‌رساند. به محض پیاده شدن، متوجه می‌شود که تاکسی با دو سرنشین به دنبال رفیق می‌آیند. رفیق دوباره جلو یک ماشین را می‌گیرد، اما موفق نمی‌شود.

جلوی موتورسواری را گرفته و پشت آن سوار می‌شود و به او می‌گوید تا دوراه قپان می‌رسد تاکسی همچنان دنبال رفیق می‌آید و سعی می‌کند چندان نزدیک نشود رفیق از موتور پیاده شده وارد خیابان قزوین می‌شود و مقداری از مسیر را پیاده و با حالت دویدن طی می‌کند (رفیق مورد نظر شناسایی چندانی از منطقه نداشت) تاکسی همچنان به دنبال رفیق می‌آید. رفیق وارد خیابانی می‌شود که به طرف خیابان شیر و خورشید است (مسیر حرکت ماشین‌ها در آن خیابان از طرف شیر و خورشید به قزوین بود) رفیق با حالت دو وارد خیابان شیر و خورشید شده با کمال تعجب با توجه به یک طرفه بودن خیابان تاکسی را با سه سرنشین در خیابان شیر و خورشید می‌بیند، رفیق از مسیری که آمده بود برمی‌گردد و سوار یک ماشین می‌شود و این تعقیب و مراقبت همچنان تا ساعت ۲:۳۰ بعد از ظهر ادامه داشت. در این زمان رفیق کاملاً خسته می‌شود و تمام لباس رفیق پر از عرق است. (۴) در نتیجه تصمیم می‌گیرد با تاکسی درگیر شود این بار که تاکسی نزدیک می‌شود به طرف تاکسی حرکت می‌کند با کمال تعجب می‌بیند که تاکسی از رفیق دور می‌شود. حال قضیه عکس شده تا این زمان تاکسی دنبال رفیق می‌رفت حال رفیق می‌بیند که خودش دنبال تاکسی می‌رود باز تاکسی فرار می‌کند (این حرکات تقریباً در حول و حوش خیابان کمالی بوده است) رفیق در این زمان وارد کوچه باریکی شده و به سرعت از تاکسی دور می‌شود و وارد خیابانی می‌شود از مردی می‌پرسد اسم این خیابان چیست؟ طرف می‌گوید خیابان کمالی، رفیق جلوی تاکسی را گرفته و با آه و ناله وانمود می‌کند دل درد دارد و سوار تاکسی می‌شود و عقب ماشین دراز می‌کشد و به تاکسیچی می‌گوید ۱۰ تومان بیمارستان راه‌آهن و به این طریق از منطقه دور می‌شود (علت دراز کشیدن رفیق در این رابطه بود که تاکسی تعقیبی متوجه رفیق در ماشین نشود) سپس رفیق تغییر لباس داده وارد منطقه پایگاه شده و به توسط تاکسی پایگاه را چک می‌کند و نشانی از درگیری پایگاه نمی‌بیند و بعداً متوجه می‌شود که رفقاً ساعت ۱:۳۰ از طرح فرار استفاده کرده و سالم از پایگاه خارج می‌شود. این درگیری رفیق تحت نظر بودن پایگاه را تکمیل می‌کند.

### انتقادات وارده

(۱) - حرکت رفیق حق‌نواز در مورد ندیدن علامت سلامت پایگاه در شرایط فعلی مبارزه کار درستی نبوده و از این نظر صرفاً یک حرکت ماجراجویی به حساب می‌آید که ریشه‌اش در خودخواهی رفیق نهفته است، نادیده گرفتن مسائل امنیتی و رعایت نکردن اصل (عدم اعتماد مطلق) کاریست بس اشتباه. ما باید در هر شرایطی مسائل امنیتی و قوانین جنگ چریک شهری را مو به مو اجرا کنیم.

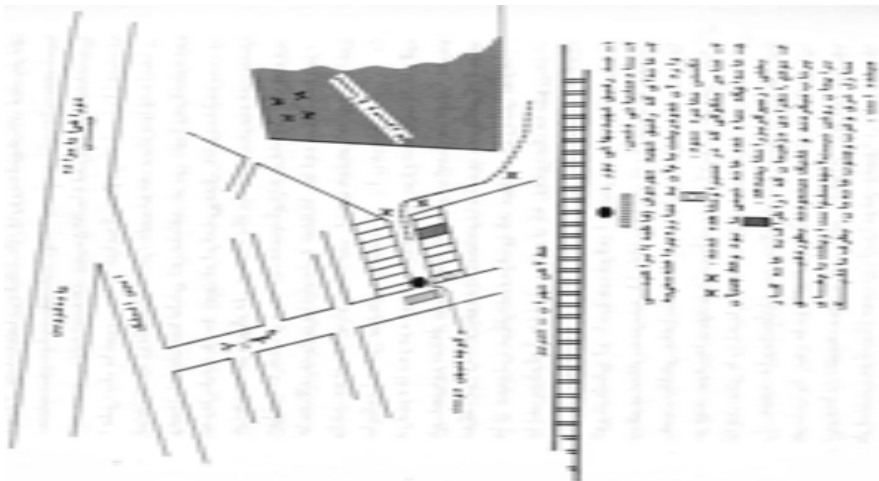
(۲) - بعد از ضربات حرکات رفیق نسترن واقعاً بیش از توانش بود تا آنجایی که اطلاع داریم رفیق

به طور متوسط در هر روز نزدیک به ده قرار اجرا می‌کرد مسلماً از این نوع حرکات بیش از این هم نمی‌شود انتظار داشت (تعقیب و مراقبت) با توجه به اینکه رفیق می‌دانست که ضربات سازمان از تعقیب و مراقبت هم سرچشمه می‌گیرد و فقط رد تلفنی نیست و با توجه به جو پلیسی شهر رفیق می‌بایست خیلی بیش از این هوشیار می‌بود کم بها دادن به دشمن در هر شرایطی کاریست نادرست و ریشه‌اش را در ماجراجویی باید جست از این بابت به رفیق انتقاد وارد است.

هوشیاری انقلابی یکی از وظایف عمده و مهم یک چریک است، یک چریک باید در هر شرایطی هوشیاری انقلابی خود را حفظ کرده و آن را به عنوان یک ضرورت حیاتی قلمداد کند بقای یک چریک در هوشیاری انقلابی نهفته است.

(۳) - اگر درگیری ۸ متری عادل همان درگیری باشد که رفیق نسترن در آن شرکت داشته ورود رفیق یک روز بعد از درگیری در نزدیکی همان خیابان کاریست اشتباه و آن هم کم بها دادن به دشمن محسوب می‌شود و ریشه‌اش در ماجراجویی رفیق نهفته است. (رفیق می‌توانست یک رفیق دیگر به جای خودش می‌فرستاد [بفرستد]).

(۴) - تصمیم رفیق مبنی بر اینکه با تاکسی درگیر شود بیشتر در مدت زمان درگیری (۲/۵ ساعت) و در نتیجه خستگی رفیق بود و در نهایت در منفعل شدن رفیق باید دید، رفیق به جای اینکه به دشمن حمله کند و سعی کند زودتر از منطقه دور شود. ۲/۵ ساعت خود را با افراد رژیم درگیر می‌کند و این کار اشتباهی است.



\* کروکی به نقل از کتاب «پاره‌ای از تجربیات جنگ چریکی شهری در ایران»، بی‌تا، سازمان چریکهای فدایی خلق.

### [سند شماره هجده (۲ برگ)]

#### ضربه خوردن رفیق سیمین توکلی (پروانه) اواخر تیرماه ۵۵

رفیق پروانه قرار بود به یک امکان برود و در رابطه با سازمان حرکتی انجام دهد. رفقا برنامه حرکت او را مشخص کردند و قرار شد رفیق آن امکان را چک کند و روز دیگر به آنجا برود. رفیق برای چک کردن امکان از پایگاه خارج شد ولی برنگشت، در اینجا به دو صورت ممکن است رفیق ضربه خورده باشد.

۱- رفیق هنگام حرکت در خیابان ضربه خورده باشد، که امکان کم است چون پلیس به رفقای دختر کمتر مشکوک می‌شود و رفیق تمام مسیر را با تاکسی طی می‌کرده است.

۲- رفیق بدون برنامه به آن امکان رفته باشد و پلیس در منزل انتظار می‌کشیده (با توجه به تلفن‌هایی که قبلاً به امکان زده بود). شواهد بعدی دلیل بر زنده بودن رفیق می‌کند، و به احتمال زیاد رفیق زیر شکنجه شهید شده است. طبق تجربه‌ای که از پلیس داریم معمولاً رفقای دستگیر می‌شوند که به خانه‌ای سر زده باشند بنابراین به احتمال زیاد رفیق به امکان مراجعه کرده است. امکان اینکه پلیس از طریق ردگیری به امکان رفیق رسیده باشد وجود ندارد بنابراین بعد از ضربه خوردن رفقا و آگهی که دشمن در روزنامه نوشته بود (مربوط به معرفی افرادی که با ما همکاری می‌کنند) شخصی که امکان سازمان بوده خودش را معرفی می‌کند و امکان لو می‌رود.

۱۶۹

#### انتقادهای وارد به رفیق پروانه

۱- اگر رفیق پروانه به امکان رجوع کرده باشد به او انتقاد وارد است و این حرکت نشان می‌دهد که رفیق در زمینه انضباطی ضعیف بوده است و این ضعف ناشی از خصلت‌های درونی او می‌باشد که در طی زندگی مبارزاتیش از بین نرفته است.

۲- رفیق پروانه کلید پایگاه را با خودش برده بود (با توجه به اینکه طبق مقررات سازمانی نباید کلید و یا وسایل اضافی از پایگاه برد).

#### انتقادهای وارد به رفقای شاخه

رفقا موقعیت جدید دشمن و اثری که ضربات روی امکانات ما گذاشته بود خوب تحلیل نکرده بودند و این اشتباه به کم‌تجربگی رفقا در این زمینه مربوط می‌شود.

#### نتایج حاصل از این ضربه

از این حرکت رفیق نتیجه می‌گیریم که وقتی سراغ امکانی می‌رویم باید با برنامه قبلی باشد

## مصلنامه مطالعات ناریفی

و حرکت دقیقاً طبق قرارداد انجام گیرد و رفیقی که این قرارداد را نقض کند به شدیدترین وجهی تنبیه شود.

اگر رفیقی در رابطه با یک امکان حرکت کند و ضربه بخورد و مشخص شود که این ضربه ناشی از اشتباه رفیق مسئول بوده به رفیق مسئول انتقاد وارد است و سازمان باید با رفیق مسئول برخورد جدی نماید.\*

---

\* در بعداز ظهر روز ۵۵/۴/۱۵ در حالی که تیم عملیاتی کمیته مشترک در خیابان نادری مشغول گشت‌زنی بودند، به یک زن جوان مشکوک می‌شوند. هنگامی که به سوی او می‌روند، زن جوان به سوی مأمورین شلیک می‌کند. در نتیجه تبادل آتش سیمین توکلی کشته می‌شود. ناشر.

[سند شماره نوزده (۴ برگ)]

ضربه خوردن رفیق حسن سعادت (رفیق مجتبی) مرداد ۵۵

رفیق مجتبی با رفیق علی اکبر [خدابخش شالی] با یک وانت به شمال می‌روند و از شاهین به طرف ساری حرکت می‌کنند. رفیق علی اکبر پشت فرمان بوده است، بین راه یک مینی‌بوس از عقب به وانت می‌زند و ماشین را از جاده اصلی منحرف کرده و به کنار جاده پرت می‌کند. علی اکبر محکم فرمان را می‌گیرد و پاهایش را به زیر ترمز و کلاچ می‌چسباند. در این تصادف رفیق مجتبی از ماشین به بیرون پرت می‌شود. ضربه به قدری بود که سلاح از کمرش به بیرون پرت می‌شود.\* علی اکبر ضربه‌ای به سرش وارد می‌شود و بعد از چند ثانیه متوجه می‌شود که رفیق مجتبی کنار جاده افتاده است، فوری کمر او را باز می‌کند و به داخل وانت می‌گذارد و سعی می‌کند او را بلند کرده به داخل ماشین ببرد و به بیمارستان برساند و در این موقع متوجه می‌شود که اطرافش را عده زیادی گرفته‌اند تصمیم می‌گیرد از منطقه بگریزد سوار یک بنز کرایه می‌شود، بعد از طی مسافتی می‌بیند که یک ماشین جیپ و (آهوی بیابان) او را تعقیب می‌کند از ماشین پیاده شده و با راننده بنز کرایه گلاویز می‌شود. جلوی جیپ را گرفته و افراد آن را پیاده می‌کند می‌بیند که اسلحه مجتبی در دست یک گروه‌بان است که جزء تعقیب‌کنندگان می‌باشد. علی اکبر به او می‌گوید اسلحه را بده و او می‌دهد پس از مصادره یک ماشین دیگر از منطقه می‌گریزد، وارد جاده خاکی شده در میان گندمزارها می‌رود آبی پیدا می‌کند دست و صورتش را می‌شوید (در حدود سه ساعت طول می‌کشد)، در این مدت ژاندارمری مازندران خبر شده و ژاندارمها به جستجوی او می‌پردازند علی اکبر یک جیپ ارتشی پیدا می‌کند. داخل جیپ یک سرباز و یک افسر بوده، سرباز روی زانو می‌نشیند و با تفنگ به طرف علی اکبر شلیک می‌کند، رفیق هم به طرف او شلیک کرده چندین دفعه اسلحه علی اکبر گیر می‌کند که گلنگدن می‌زند و تیراندازی می‌کند، هیچ‌کدام از گلوله‌های دشمن به علی اکبر نمی‌خورد. علی اکبر بعد از این درگیری دو ماشین مصادره کرده و بعد از برخورد با یک افسر (بدون سلاح)، بالاخره یک ماشین پژو مربوط به یک مهندس برق منطقه‌ای مازندران (مهندس عالمیان) را مصادره کرده و خود را به تهران می‌رساند، ماشین را در یکی از خیابان‌های فرعی تهران پارک می‌کند و با استفاده از شماره تلفن صاحب ماشین که در داخل داشبورد ماشین بوده به او تلفن می‌زند که بیاید ماشین را

\* رفیق مجتبی در این حادثه زخمی می‌شود و زنده به دست دشمن می‌افتد بعداً اطلاع یافتیم که رفیق زنده بوده و دشمن او را به زیر شکنجه کشیده است.

بردارد که او هم همین کار را می‌کند.

### انتقادهای وارد به علی اکبر

- ۱- علی اکبر می‌بایست رفیق مجتبی را میزد و وظیفه سازمانیش را انجام می‌داد.
- ۲- راننده بنز کرایه با او دست به یقه می‌شود و با هم گلاویز می‌شوند راننده محکم علی اکبر را می‌گیرد و علی اکبر به سختی خودش را از دست او خلاص می‌کند و مجبور می‌شود دو گلوله جلوی پایش خالی کند. علی اکبر می‌بایست همان لحظه اول که راننده مقاومت می‌کرد گلوله‌ای به دست یا پاهایش میزد. چون امکان داشت در اثر گلاویز شدن اسلحه از دستش بیفتد و او را بگیرند.
- ۳- علی اکبر می‌بایست درجه‌داری را که تعقیبش کرده بود می‌زد و نباید به او می‌گفت اسلحه را بده، چون ممکن بود حین دادن اسلحه او را بزند اگر چه گلوله‌های اسلحه را خالی کرده بود ولی علی اکبر از قبل این موضوع را نمی‌دانست. همین گروه‌بان که التماس کرده بود که علی اکبر او را نزد [زنند] رفت و ژاندارمری را خبر کرد و تا لحظه آخر از تعقیب علی اکبر دست برنداشت، در این مواقع باید با قاطعیت بیشتری با مردم برخورد شود.

۱۷۲

### عکس‌العمل مردم و دشمن

مردم شمال که مدت‌ها بود خبری از چریک‌ها نداشتند شروع به ساختن شایعه کردند. یکی می‌گفت که راننده چریک نبوده بلکه چریک‌ها سوار وانت شده بودند که آنها سه مرد و یک زن بوده‌اند یکی دیگر می‌گفت که چریک‌ها چندین افسر و درجه‌دار را زده‌اند و بعداً گریخته‌اند و هر کس چیزی می‌گفت. دشمن هم که نمی‌دانست علی اکبر از کدام جاده فرار کرده، تمام جاده‌های شمال را بسته بود ولی موقعی دست به این عمل زد که علی اکبر به تهران رسیده بود. شب همان روز تمام پاسبان‌های شمال را حاضر کرده بودند و با دادن تفنگ به آنها شماره ماشینی را که علی اکبر با آن فرار کرده بود به پاسبان‌ها دادند و به آنها گفته بودند که اگر این ماشین را دیدید بدون ایست به آن تیراندازی کنید.

یک پاسبان که خودش در جریان بود با حالت وحشت‌زده‌ای گفته بود که چندین شب پیش به ما آماده‌باش داده بودند و تا چند شب پوتین‌هایمان را از پا در نیاورده بودیم او می‌گفت خرابکاران را نمی‌توان گرفت و تعریف کرده بود که در یکی از درگیری‌های شمال دو نفر از پاسبان‌ها تیرهایشان را در توالی خالی می‌کنند (هنگام درگیری) و این موضوع را رئیس شهربانی فهمیده بود، در جلسه‌ای رئیس شهربانی بعد از درگیری رفقا به پاسبان‌ها



گفته بود شرم‌آور است که یک زن خرابکار به آن صورت می‌جنگد و شما که مرد هستید و ادعای مرد بودن می‌کنید می‌روید فشنگهایتان را در توالی خالی می‌کنید او خیلی وحشت‌زده بود (پاسبان) و هنوز اثر خستگی ناشی از کم‌خوابی در چهره‌اش به چشم می‌خورد.

### نتیجه حاصل از درگیری

- ۱- رفقا هنگام رانندگی در جاده‌ها باید مواظب باشند تصادف نکنند چون در اثر ضربه ناشی از تصادف ممکن است بیهوش شده و زنده به دست دشمن بیفتند.  
در این تصادف به طوری که خود علی‌اکبر می‌گفت وقتی مینی‌بوس عقبش در حال حرکت بوده احتمالاً یک نیش ترمز زده است و همین اشتباه باعث تصادف و در نتیجه از بین رفتن رفیق مجتبی شده است.
- ۲- اگر در جاده درگیر شدیم باید سریع از منطقه...\*

---

\* بر اساس اسناد ساواک در ساعت ۹ بامداد روز ۵۵/۶/۴ در جاده بابل-شاهی، یک دستگاه پیکان وانت با یک دستگاه مینی‌بوس تصادف می‌کند. با حضور مأمورین در صحنه تصادف، فردی که رانندگی وانت را به عهده داشت تلاش می‌کند تا اتومبیل بنز مسافری را که برای لحظه‌ای در محل حادثه توقف کرده بود، تصاحب نموده و از آن محل بگریزد. اما هنگامی که با مقاومت راننده بنز روبرو می‌شود، با شلیک پنج گلوله او را از پای درمی‌آورد و با همان اتومبیل از محل حادثه می‌گریزد. با تحقیقاتی که توسط ساواک به عمل آمد معلوم گشت که راننده اتومبیل وانت بار خدابخش شالی بوده است.  
خدابخش شالی در بعدازظهر روز ۵۵/۱۰/۲۲ همراه با حسینعلی پرورش در خیابان قزوین، خیابان شیر و خورشید سرخ با مأمورین کمیته مشترک درگیر و هر دو کشته می‌شوند. ناشر.

[سند شماره بیست (۳ برگ)]

ضربه خوردن رفیق پرویز داودی (حسن) تابستان ۵۵

رفیق حسن با رفیق تاری (بهنام امیری دوان) ساعت ۶/۵ عصر قرار داشته است رفیق تاری نمی‌تواند سر قرار برود. رفیق علی اکبر را سر قرار می‌فرستد. علی اکبر بعد از دیدن رفیق حسن با او مشغول صحبت می‌شود و از خیابان جمالزاده وارد خیابان شاه می‌شوند و در حالی که مشغول صحبت بوده‌اند دو نفر جلوی آنها آمده. یکی از آنها کلت را به طرف علی اکبر می‌گیرد و می‌گوید پلیس تکان نخورید. علی اکبر با دو دست محکم به روی دو شانه او می‌زند که دشمن عقب می‌رود و تعادلش را از دست می‌دهد و به زمین می‌افتد، در این موقع علی اکبر سلاحش را می‌کشد ولی دستش روی ماشه نمی‌رود و شروع به دویدن می‌کند و داخل یک کوچه می‌شود که در این موقع یک ساواکی از سر کوچه پایش را با مسلسل نشانه گرفته و چند تیر به طرفش شلیک می‌کند. تمام گلوله‌ها از پاچه شلوارش رد می‌شوند ولی به پای او نمی‌خورند. علی اکبر خودش را به یک خیابان می‌رساند و سوار تاکسی می‌شود و از منطقه خارج می‌شود اما از رفیق حسن خبر دقیقی در دست نیست احتمالاً به یکی از دو شکل زیر رفیق شهید شده است.

۱۷۴

- ۱- وقتی علی اکبر فرار می‌کند او هم فرار کرده و در حال دویدن تیر خورده است رفیق خودش را به خیابان ابوریحان می‌رساند و در آنجا حس می‌کند که نمی‌تواند فرار کند مجبور می‌شود سیانورش را بخورد.
- ۲- رفیق بعد از فرار در خیابان ابوریحان منتظر ماشین می‌ایستد ولی دوباره با گشتی‌ها برخورد کرده و او را با رگبار مسلسل می‌زنند و رفیق همانجا شهید می‌شود.

### انتقاد وارد به رفقا

رفقا قراردادهای سازمانی را نقض کرده‌اند و دو نفری داخل خیابان شاه حرکت کرده‌اند در حالی که هوشیار نبوده‌اند وقتی گشتی‌ها جلوی آنها را می‌گیرند متوجه می‌شوند که در تله افتاده‌اند. در اینجا باید تذکر داد که هیچ گشتی خلق‌الساعه عمل نمی‌کند وقتی به حرکتی غیرعادی برخورد با پیاده کردن یک طرح عمل جلوی ما را می‌گیرد باید دانست متناسب با هر محل طرح اجرا می‌شود. اگر پروسه حرکت گشتی را بخواهیم بررسی کنیم تا وقتی که درگیر شده یکسری حرکات را انجام داده است و اگر رفقا هوشیار باشند به تله نمی‌افتند و

قبل از اینکه گشتی بتواند طرحش را اجرا کند می‌توان دست به عمل متقابل زد.

### انتقاد وارد به علی اکبر

علی اکبر وقتی درگیر می‌شود صحنه او را گرفته و فراموش می‌کند که رفیق سلاح ندارد و بدون اینکه شلیکی بنماید صحنه را ترک می‌کند.\* شاید اگر علی اکبر دو نفری را که جلوی او بودند می‌زد بقیه دستپاچه شده و ابتکار عمل از دستشان خارج می‌شد و در نتیجه رفیق حسن می‌توانست فرار کند و زدن این دو نفر ضربه‌ای بود برای روحیه دشمن.

### نتایج حاصل از درگیری

۱- یک بار دیگر ثابت شد که نباید داخل خیابان‌های اصلی دو نفره حرکت کرد و اگر کسی این قرارداد را نقض کند به تمام تجربیاتی که به ازاء شهید شدن رفقا به دست آمده بهائی نداده است. در حال حاضر بهترین مکان برای حرکت ما کوچه‌ها هستند، اگر دو نفره هستیم و می‌خواهیم خیابان اصلی را قطع کنیم می‌توانیم از همدیگر جدا شده و بعد از اینکه از خیابان اصلی رد شدیم و وارد کوچه شدیم دوباره با هم صحبت کنیم.

۲- رفیق حسن که مسلح نبود ثابت کرد که بدون اسلحه هم می‌توان در مقابل دشمن عکس‌العمل نشان داد، بنابراین تا آنجا که می‌توانیم باید سعی کنیم زنده به دست دشمن نیفتیم. نباید به صرف اینکه مسلح نیستیم خودمان را تسلیم دشمن کنیم.\*\*

---

\* علت اینکه چرا رفیق علی اکبر شلیک نکرد به خصلت‌های او برمی‌گردد. این رفیق در حالیکه به دشمن کینه شدید داشت و دارای روحیه انقلابی بود ولی فاقد روحیه چریکی بود یعنی فاقد روحیه تعرضی، رفیق در مقابل دشمن از خودش دفاع می‌کرد ولی تعرضی نمی‌کرد او در تمام عمر سازمانیش این روحیه را نشان داده بود. همین ضعف او باعث شد نتواند برای جان رفیقش دشمن را بکشد و یک بار دیگر در عمل ثابت شد که یک چریک باید روحیه تعرضی داشته باشد در غیر این صورت نمی‌تواند در مقابل دشمن عکس‌العمل مناسبی نشان دهد و چه بسا این ضعف باعث شهید شدن رفقای دیگرش شود. همانطور که در عمل هم دیدیم.

\*\* بر اساس اسناد ساواک در ساعت ۱۸:۳۰ روز ۵۵/۷/۱۰ مأمورین کمیته مشترک در حالی که یکی از متهمین را به همراه داشتند در خیابان شاه، بعد از تقاطع سی‌متری نسبت به دو نفر که در پیاده‌رو در حرکت بودند، مشکوک می‌شوند. متهم مزبور نیز تأیید می‌کند که به فداییان می‌خورند. بنابراین مأمورین کمیته مشترک برای دستگیری آنان اقدام می‌کنند ولی در جریان زدوخورد پرویز داودی با جویدن سیانور کشته می‌شود و فرد همراه وی از مهلکه جان به در می‌برد. ناشر.

## [سند شماره بیست و یک (۶ برگ)]

## شرح درگیری در خیابان شهناز ۲۸ آذر ۵۵

من و یک رفیق تصمیم گرفتیم که مقداری موکت و یک چراغ گاز بخریم. به چند مغازه در اطراف خیابان فوزیه سر زدیم (میدان فوزیه) ولی موکت ارزان نداشتند تمام موکت‌فروشی‌های خیابان تهران‌نو را رفتیم ولی نداشتند و پیدا نکردیم. در تمام این مدت من رانندگی می‌کردم و داخل ماشین می‌نشستم، رفیق می‌رفت مغازه به مغازه می‌پرسید. داخل خیابان تهران‌نو نمی‌توانستیم دور بزیم از داخل خیابان ایرانمهر به طرف خیابان شهناز رفتیم و وارد آن شدیم. می‌خواستیم جائی بایستیم و رفیق برود موکت بخرد، چند دقیقه بعد یک ماشین ژیان آمد که برود داخل گاراژ به او گفتم گاراژ بسته است ولی او گفت آن را باز می‌کنم، از جلو گاراژ کنار رفتم و چون محل پارک نبود دور زدم و وارد پمپ بنزین مقابل گاراژ شدم رفتم قسمت نفت گاز و ایستادم. می‌دانستم که این قسمت خلوت است. در حدود یک ربع ایستادم ولی رفیق نمی‌آمد ساعت یک ربع به پنج بود من گاهی سرم را از شیشه بغل بیرون می‌آوردم و پیاده‌رو را نگاه می‌کردم ولی رفیق را نمی‌دیدم وقتی سرم را برگرداندم دیدم یک ماشین سفید (بعداً فهمیدم ولو بود) در کنار جدول خیابان به موازات ماشین ما ایستاده است. یک نفر مرد بلندقد و چهارشانه که بارانی ماکسی خردلی پوشیده بود و محکم دکمه‌های آن را بسته و سینه‌اش برجسته بود دارد من را نگاه می‌کند، اول نگاه سطحی به او انداختم ولی بلافاصله ذهنم متوجه او شد وقتی فهمیدم من متوجه او شده‌ام آهسته شروع به راه رفتن نمود در همین حال یک نفر دیگر که اورکت ارتشی پوشیده بود از ماشین پیاده شد و بلافاصله چند متری او حرکت کرد دو نفر دیگر هم از ماشین پیاده شدند و خودشان را پشت ماشین استتار کردند. مرد جلویی که بارانی پوشیده بود و سینه‌اش برجسته بود (احتمالاً ضدگلوله پوشیده بود) نزدیک من آمد و گفت این وانت مال کیه؟ گفتم مال من است. گفت داخل آن کارتن چیه؟ گفتم واسه چی می‌پرسی؟ گفت ما پلیس هستیم. سرم را تکان دادم گفتم آهان (یعنی فهمیدم) در جوابش گفتم چراغ گاز است. گفت فقط چراغ گاز است؟ گفتم بله. دست برد لبه کارتن را بالا زد و نگاهی به داخل آن انداخت. در تمام این مدت نفر دومی که اورکت ارتشی پوشیده بود فاصله‌اش را از نفر اول حفظ می‌کرد و دستش روی قبضه سلاح بود فکر کردم اگر بکشم نفر عقبی مرا خواهد زد وقتی که نفر اولی تا حدودی مطمئن شد من وانتی هستم گفت سوئیچ را بده گفتم روی ماشین است. نفر دومی وقتی خطری احساس نکرد جلو آمده و نزدیک من ایستاد ولی هنوز دستش روی سلاح بود و به شکم من نگاه می‌کرد و در حالی که خودش را به من نزدیک می‌کرد می‌خواست اتفاقی دست به شکم بزند و چون می‌دانستم که چه منظوری دارد کمی

از او فاصله گرفتم نفر اولی رفت نشست پشت فرمان ماشین و گفت که کلید داشبورت را بده من در کنار در سمت راننده ایستاده بودم خودم را به کنار درب شاگرد رساندم به این بهانه که می‌خواهم داشبورت را باز کنم به آن طرف ماشین رفتم، این حرکت من دو مزیت داشت اول اینکه دو نفر را از همدیگر جدا می‌کردم دوم اینکه از تیررس دو نفر که پشت ماشین ولوو سنگر گرفته بودند خارج شدم کنار درب شاگرد که رسیدم گفتم کلید داشبورت روی سوئیچ است در تمام این مدت شخصی که اورکت ارتشی پوشیده داشت و قدش بلند بود و به نظر ورزیده می‌رسید کنار به کنار من راه می‌رفت گفت تصدیقت را بده گفتم باشد دستم رفت و سلاح را کشیدم هنگامی که دستم می‌رفت سلاح را بکشد او متوجه شده و با خیزی که برداشت جلوی اسلحه من را خالی کرد به طوری که وقتی دستم روی ماشه رفت و آن را کشیدم گلوله به او نخورد او سریع خودش را به پشت ماشین پرت کرد از آنجا که همیشه در ذهنم است که دشمن را نباید در پشت سر گذاشت فکر کردم اگر بخواهم فرار کنم مرا خواهند زد (در آن لحظه) لذا از پشت ماشین سریع چرخیدم که او را غافلگیر کنم او از جلوی ماشین چرخیده بود و من از پشت ماشین جلوی آمدن تصور کردم که او پشت ماشین سنگر گرفته و من راحت او را خواهم زد و بعد نفر بعدی را که داخل وانت پشت فرمان نشسته است ولی هنگامی که از پشت ماشین خارج شدم دیدم که او به پشت روی زمین افتاده و بلافاصله به طرف من شلیک کرد من هم به طرفش شلیک کردم و در مقابل سینه‌اش قرار گرفتم. فاصله ما در حدود یک متر بود چند گلوله به طرف او شلیک کردم که بعد از شلیک‌های متوالی من نتوانست شلیک کند (ادامه دهد) در همان لحظه اول که من اسلحه‌ام را کشیدم و شلیک کردم دو نفری که پشت ماشین ولوو سنگر گرفته بودند من را زیر آتش گرفتند ولی چون متحرک بودم به من گلوله‌ای نخورد وقتی از بغل ماشین که ساواکی افتاده بود می‌خواستم دور شوم اسلحه‌ام را به طرف دو نفری که پشت ولوو بودند و به طرفم شلیک می‌کردند گرفتم و یک شلیک کردم و سریع به حالت پریدن و دو از تیررس آنها خارج شدم در تمام این مدت صورت‌م به طرف آنها بود و پشت‌م به طرف پمپ بنزین. این موضوع در خاطر‌م بود که زیر حمایت آتش باید عقب‌نشینی کرد. سریع خودم را به اول خیابان صفا رساندم نگاهی به اسلحه‌ام انداختم دیدم گلنگدن عقب ایستاده فهمیدم که گلوله‌هایم تمام شده است اول فکر می‌کردم سه گلوله به طرف سینه ساواکی شلیک کرده‌ام ولی در این لحظه فهمیدم که پنج گلوله به طرف او شلیک کرده‌ام سریع دست بردم نارنج را بیرون بکشم ولی بلوزم مانع شد بلوز را بالا زده نارنج را کشیدم و با شصت دست راستم بین آن را کشیدم و در جیبم گذاشتم (به حالت دو) داخل خیابان صفا متوجه شدم که از دستم خون می‌آید فهمیدم وقتی بالای سر ساواکی رسیدم و به طرف سینه‌اش تیراندازی

می‌کردم دستم تیر خورده است فکر می‌کنم اولین گلوله‌ای که او زد به دست من خورد. این گلوله داخل آستین کتَم شده از یک طرف دستم رفته بود و از طرف دیگر خارج شده بود در حالی که می‌دویدم مردم نگاهم می‌کردند خودم را به یک کوچه که عمود به خیابان صفا بود رساندم حدود ۱۵۰ متر از سر کوچه که دور شدم برگشتم دیدم ساواکی که بارونی ماکسی پوشیده بود دنبالم می‌کند ولی سعی دارد فاصله‌اش را با من حفظ کند و به من نزدیک نشود. در همین موقع بود که او سه گلوله به طرفم شلیک کرد و گلوله‌ها به من نخورد سریع داخل یک کوچه بن‌بست پیچیدم. اسلحه را روی زانوی چپم و متکی به آن گذاشتم و با ساعد دست چپم محکم آن را نگهداشتم خشاب اضافی را از کمرم خارج کردم و به جای خشاب اصلی گذاشتم و با دست راست گلنگدن زدم که گلوله وارد لول شد از کوچه بن‌بست دوباره برگشتم سلاح را به طرف او گرفتم و شلیک کردم به او نخورد ولی همین حرکت من باعث شد که او جرأت نکند قدمی به جلو بیاید در ضمن عده‌ای را عقبش راه انداخته بود و با او می‌دویدند که حرکت آنها متوقف شد هنگامی که داخل کوچه به طرف ساواکی تیراندازی می‌کردم عده‌ای در سر دیگر کوچه داخل خیابان مازندرانی جمع شده بودند در حالی که در یک دستم کلت بود و در یک دست دیگرم نارنج بین کشیده به سر کوچه رسیدم فریاد زدم بروید کنار من چریکم همه فرار کردند به طوری که هرکس به طرفی فرار کرد وقتی که سر کوچه رسیدم جلویم باز بود وارد خیابان مازندرانی شدم اسلحه‌ام را داخل جیبم گذاشتم و در جیب دیگرم نارنج را نگهداشتم خیابان مازندرانی را قطع کردم و وارد خیابان شاهرضا شدم جلویک وانت را گرفتم و رفتم بالا گفتم مستقیم وقتی سوار شدم راننده نگاهی به دستم انداخت دید خونی است گفت چاقو خورده‌ای گفتم آره گفت می‌خواهی بروی کلانتری گفتم بله. نزدیک پیچ شمیران پیاده شدم و داخل یک کوچه شدم و بعد از قطع جاده قدیم شمیران وارد خیابان فرعی شدم دستم را حرکت دادم متوجه شدم گلوله به استخوان نخورده است در یک کوچه آستینم را بالا زدم و با بانندی که در کیف کمرم بود دستم را بستم ولی بلافاصله باند خیس شد خشاب خالی را پر نمودم و اسلحه را داخل جلد گذاشتم و کش نارنج را انداختم نارنج را داخل جیبم گذاشتم فکر کردم اگر خواستم بیهوش شوم کش را خارج کرده تا نارنج عمل کند بعد از گذاشتن از چند کوچه و تعویض چند ماشین خودم را چک کرده و به پایگاه رفتم.

### نتایج حاصل از درگیری

۱- تاکتیک پلیس در اینجا قابل توجه است دو نفر عقب ماشین سنگر گرفته بودند یک نفر جلو آمد نفر عقبی با فاصله از او حرکت می‌کرد که او را محافظت کند اگر در لحظه اول می‌کشیدم

به احتمال زیاد دو نفر اول می‌خوابیدند و خوابیده به من تیراندازی می‌کردند و دو نفر پشت ماشین به فاصله معینی از زمین به من تیراندازی می‌کردند. در نتیجه اگر فرار می‌کردم از چهار طرف به من تیراندازی می‌شد دو نفر جلو به این علت می‌خوابیدند که دو نفر عقب که پشت ماشین سنگر گرفته بودند آنها را نزنند به همین دلیل بود که دو نفر پشت ماشین اسلحه‌شان را ثابت روی ماشین نگهداشته بودند که به فاصله معینی تیراندازی کنند و در لحظه درگیری این موضوع را متوجه شدم.

۲- رفقا در موقع درگیری اگر در محاصره دشمن واقع شدند بهتر است به دشمن حمله کند چون دشمن با طرح قبلی که دارد به احتمال زیاد موفق خواهد بود فقط موقعی می‌توان طرح قبلی او را با اشکال مواجه کرد که به او حمله کنیم، فقط در این صورت است که امکانی برای گریز باقی می‌ماند، اگر بتوان بر علیه طرح دشمن طرح پیاده کرد حرکت او را ممکن است متوقف نمود حمله به دشمن دو مزیت دارد.

الف- چون انتظار حمله از طرف ما را ندارد و همش در فکر این است که فرار کنیم تا ما را از عقب به رگبار گلوله ببندد لذا حمله به او باعث می‌شود که روحیه‌اش را از دست بدهد و نتواند خوب عمل کند در نتیجه امکان فرار را بیشتر می‌کند.

ب- حمله به دشمن باعث می‌شود که او نتواند راحت به ما دست پیدا کند و باعث تضعیف روحیه دشمن و بالا رفتن سطح روحیه رفقای سازمان می‌شود، اگر به دشمن حمله شود مجبور است به احتمال زیاد ما را بکشد چون از حمله ما وحشت کرده و نمی‌تواند درست عمل کند. ث- دشمن سعی دارد که ما را زنده دستگیر کند و اگر زمانی دشمن ما را محاصره کرد بخواهیم سریع بگریزیم با تیراندازی به پای ما امکان زنده گرفتن برایش وجود دارد، باید به او اجازه نداد که به هر طریقی که می‌خواهد روی ما عمل کند تا آنجا که امکان دارد باید آنها را نابود کرد. فقط موقعی گریز سریع از مقابل دشمن درست است که مطمئن باشیم از عقب مورد اصابت گلوله واقع نخواهیم شد. حتماً موقع عقب‌نشینی از مقابل دشمن باید به او شلیک کرد و این اجازه را به آنها نداد که به سمت ما تیراندازی کنند. شلیک کردن به سمت دشمن باعث می‌شود که دقتش را از دست بدهد.

ج- نباید زیاد اطراف میدان فوزیه می‌رفتیم ما چندین بار میدان را دور زدیم و این عمل اشتباهی بود. در مورد خرید اجناس باید توجه داشت که اگر جنس قدری گرانتر خریده شود بهتر است تا حرکت اضافی به وجود آورد. ما برای ارزان خریدن موقت چندین مغازه رفتیم و مدتها در منطقه شهناز و تهران‌نو بودیم.

ح- نباید نزدیک نقاط حساس ایستاد (بانکها، پمپ بنزین) (...و...) سعی شود از اطراف این

## مطالعات تارپی

مناطق برای پارکینگ استفاده نشود و دو رفیق که برای خرید می‌روند اگر لازم است ماشین را در محلی پارک کنند و بعد خرید نمایند و اگر رفیق از ماشین پیاده می‌شود و رفیق دیگری منتظرش می‌ماند این انتظار نباید بیش از چند دقیقه به طول انجامد. به رفیقی که رفته بود موکت بخرد انتقاد وارد است که با موکت آمده بود نزدیک وانت و اگر ساواکی‌ها متوجه موکت دست او می‌شدند با موکتی که در وانت بود رابطه پیدا می‌کرد و امکان داشت رفیق درگیر می‌شد وقتی رفیق دید که منطقه شلوغ است و وانت جایجا شده بهتر بود سریع از منطقه خارج می‌شد.

### چرا به من مشکوک شدند

- ۱- در پمپ بنزین آن هم در قسمت گازوئیل ماشین را پارک کرده بودم.
- ۲- عامل عمده مشکوکیت ماندن پانزده دقیقه در پمپ بنزین بود و در این فاصله مرتب سرک کشیدم تا ببینم رفیق می‌آید یا نه و این عامل بوده که ساواکی‌ها به من مشکوک شده و در نتیجه در رابطه با من برنامه‌ریزی کردند.



### [سند شماره بیست و دو (۲ برگ)]

#### درگیری رفیق کیومرث سنجری (علی) در مشهد ۵۵/۱۰/۹

رفیق علی می‌خواهد به یک امکان تلفن بزند. رفقا به او می‌گویند کاریر نرود و از مغازه تلفن بزند چون در مشهد مانور ارتش بوده است و رادیو می‌گفت که مردم را در خیابان‌ها می‌گردند. رفیق قبول نمی‌کند. رفقا اصرار می‌کنند ولی او به کاریر می‌رود و تلفن می‌زند.\* در کاریر تمام افراد را می‌گشته‌اند، وقتی رفیق می‌خواهد از در خارج شود جلوی او را می‌گیرند رفیق سلاح می‌کشد و یک پاسبان را که جلوی در بوده می‌زند و از در خارج می‌شود و نارنج را می‌کشد و به داخل افراد دشمن پرتاب می‌کند ولی نارنج عمل نمی‌کند، رفیق چند شلیک کرده ولی سلاحش گیر می‌کند، رفیق شروع به دویدن می‌کند ولی جلوی کاریر یخ بوده و پای رفیق لیز می‌خورد و به زمین می‌افتد. افراد دشمن خودشان را به او می‌رسانند و از عقب روی او می‌افتند ولی رفیق سیانورش را می‌خورد. رفیق را به بیمارستان می‌رسانند اما رفیق شهید می‌شود. از مدارک جیب او به یک ماشین ژیان می‌رسند که ماشین لو می‌رود.

#### انتقادهای وارد به رفیق

حرکت رفیق اشتباه بوده و همیشه حرکت اشتباه به دنبالش ضربه است. رفیق به حرف رفقا کم بها داده، و آن حرکت را کرده است.

نتیجه‌گیری - رفقا باید به این نکته توجه داشته باشند که هر رفیق ضربه بخورد یا در حرکتی بی‌دقتی کند به سازمان لطمه وارد می‌کند. با این اختناق پلیسی که دشمن برای ما به وجود آورده کوچکترین ضربه‌ای امکان دارد سازمان را تا حد نابودی بکشاند چون در جمع زندگی می‌کنیم مانند حلقه‌ای هستیم که مجموع یک زنجیر را تشکیل می‌دهیم و پاره شدن هر حلقه ممکن است که حلقه‌های دیگر را پاره کند. بنابراین زندگی هر کدام ما به زندگی کلیه رفقا بستگی دارد، هیچ وقت نباید این فکر را کرد که رفتن من مهم نیست.\*\*

\* علت اینکه چرا رفیق قبول نکرد و به کاریر رفت به خصلت‌های رفیق برمی‌گردد. رفیق در اینجا دچار ماجراجویی شده و به نظر خودش بیشتر از نظر رفقا بها داده است که ناشی از خودخواهی رفیق بوده است. باید به یاد داشته باشیم که این خصلت رفیق باعث رد تمام کارهای رفیق نیست. رفیق چهار سال در سازمان با ایمان و علاقه کار کرده است ولی وظیفه داریم که ضعف‌های رفقایمان را بگوییم تا تجربه‌ای برای سایر رفقا باشد زیرا این اشتباهات به قیمت خون رفقایمان به دست آمده و تکرار آن خیانت به جنبش است. در اینجا انتقاد به سازمان هم وارد است که نتوانست رفیق را از نظر تشکیلاتی آموزش دهد.

\*\* بر اساس اسناد ساواک در ساعت ۱۰/۳۰ روز ۱۳۵۵/۱۱/۹ کیومرث سنجری برای استفاده از تلفن راه دور به مرکز مخابرات مشهد مراجعه می‌کند. هنگامی که مأمورین درخواست بازرسی بدنی از وی را می‌نمایند، مشارالیه

رفقا هستند، باید در هر لحظه این فکر را کرد که کوچکترین بی‌انضباطی باعث اختلال در سازمان می‌شود یعنی همیشه خودمان را در جمع و در مقابل آن مسئول بدانیم و تابع تصمیم جمع باشیم. متأسفانه هنوز رفقای هستند که به زندگی جمعی توجه نشده‌اند وقتی رفقای تصمیم می‌گیرند که رفیق حرکتی را نکنند رفیق باید بنظر آنها بهای لازم را بدهد و آن حرکت را انجام ندهد اگر ما معتقدیم که جمع بهتر از فرد می‌تواند فکر کند باید در عمل هم این اعتقاد را داشته باشیم. تجربه رفیق علی تکرار تلخ رفیق پناهیان است، شاخه تصمیم گرفته بود رفیق پناهیان سر قرار نرود ولی او با اصرار و با راضی کردن مسئول دسته رفت و ضربه خورد ما که در جمع زندگی می‌کنیم باید نظر جمع را قبول داشته باشیم (با منطق) در اینجا لازم می‌دانم که بگویم رفیقی که بنظر جمع بها ندهد و تمایلات فردی را بر تصمیم‌گیری جمع رجحان دهد باید با او شدیداً برخورد شود.

یکبار دیگر این تجربه را بدست آوردیم که در روزهایی که شهر پلیسی است نباید حرکت کرد ما وقتی که رفیق ضربه خورد حرکت در روزهای که شهر پلیسی است ممنوع شده بود ولی بعضی مواقع ما فراموش می‌کنیم که تجربه‌ها با قیمت خون رفقایمان بدست آمده است.

---

اعتراض‌کنان قصد مراجعت می‌کند. این امر سوءظن مأمورین را برمی‌انگیزد. هنگامی که به سوی او می‌روند او با اسلحه کمربانی آنان را تهدید می‌کند، مأمورین با او درگیر شده و وی را دستگیر می‌کنند. در این اثنا، کیومرث سنجری سیانور خود را بلعیده و کشته می‌شود. عکس وی که روی شناسنامه جعلی به نام محمدحسین حسینی طریقت بود به حسن فرجودی که در تاریخ ۱۳۵۵/۱۰/۱۶ به همراه محمدرضا هدایتی در مشهد دستگیر شده بود نشان می‌دهند وی تأیید می‌کند که او "علی" یکی از سرشاخه‌های گروه در مشهد می‌باشد. ناشر.

[سند شماره بیست و سه (۵ برگ)]

درگیری پایگاه فرح آباد [خیابان پیروزی - میدان] زاله و شهید شدن رفیق فردوس ابراهیمیان\*

(رفیق مریم دیماه ۵۵)

این پایگاه در طبقه یک ساختمان دو طبقه بوده است، روز درگیری مسئول پایگاه بیرون بوده است. صاحبخانه فردی معتاد بوده و یک بار به خانه او ریخته بودند\*\* و این موضوع را مسئول پایگاه می دانسته است.\*\*\* روز درگیری پسر صاحبخانه پائین می آید و زنگ می زند. رفیق مریم در را باز می کند پسر صاحبخانه به رفیق می گوید تنها هستی، رفیق می گوید بله، از رفیق پیچ گوشتی می خواهد و بعد از چند لحظه مکث می رود یک ربع بعد دوباره زنگ به صدا درمی آید رفیق مریم جلوی در رفته و آن را باز می کند. سه نفر که مترو دستشان بود، داخل پایگاه می شوند رفیق مریم را کنار دیوار نگه میدارند (داخل هال) و وارد اتاقی که به در هال نزدیک بوده می شوند. (پایگاه دو اتاق داشته که به وسیله یک در بهم مربوط می شده اند) در این اتاق سه رفیق چشم بسته بوده است، که هیچکدام مسلح نبوده اند، در اتاق دیگر دو رفیق بوده که یکی از آنها مسلح به کلت و دیگری به مترو بوده است، ساواکی ها وقتی وارد می شوند رفقا داخل اتاق نشسته بودند به آنها می گویند بلند شوید و دستهایتان را بالای سرتان بگذارید یک مزدور می خواهد از در وسط دو اتاق به اتاق دیگر برود که رفیق که مسلسل دستش بوده یک رگ [رگبار] به طرف او می زند دو نفر دیگر بلافاصله فرار می کنند و نفری که مترو دستش بوده خم شده و عقب عقب فرار می کند، رفیقی که مترو دستش بوده هنگام خروج ساواکی ها از در هال یک رگ [رگبار] دیگر می زند که به دشمن اصابت نکرده و دشمن فرار می کند در این موقع مترو گیر می کند رفقا بلافاصله داخل هال می آیند می بیند که پاهای رفیق مریم تیر خورده و قادر نیست روی پاهایش بایستد سریع دو صفر را می سوزانند در نتیجه پایگاه آتش می گیرد و رفیق را کول می کنند که ببرند ولی نمی توانند و به اجبار آن را در خانه همسایه می گذارند رفیق مسئول مترو می خواهد که

\* فردوس آقا ابراهیمیا فرزند عباس، دانشجوی دانشگاه صنعتی آریامهر، در خیابان فرح آباد زاله خیابان ۲۰ متری پهلوی در درگیری با مأمورین ساواک کشته شد. ناشر

\*\* برای گرفتن تریاک.

\*\*\* علت اینکه چرا رفیق مسئول پایگاه برخورد قاطعی با موضوع نکرده به کم تجربگی و برخورد لیبرالیستی کردن رفیق برمی گردد. در اینجا رفیق به مسئله بهای لازم را نداده است و سرسری با آن برخورد کرده است.

رفیق مریم را بزند که او می‌گوید که سیانور دارم مرا زن که رفیق هم او را نمی‌زند رفقا از خانه‌های همسایه فرار می‌کنند و پس از مصادره کردن دو ماشین از منطقه فرار می‌کنند. چند لحظه بعد گشتی‌های دشمن به منطقه می‌آیند و خانه را به رگبار گلوله می‌بندند که در این میان یکی از بچه‌های صاحبخانه کشته می‌شود و یکی دیگر هم از بچه‌ها می‌سوزد.

### علت درگیری

دو احتمال وجود دارد:

الف- رفیق فردوس ابراهیمیان که در این درگیری شهید می‌شود قبلاً با سازمان رهائی‌بخش تماس داشته و چند بار مورد تعقیب قرار گرفته است. امکان دارد که ردی از رفیق گرفته باشند ولی دشمن نمی‌دانسته که رفیق در رابطه با سازمان است لذا برخورد قاطعی نکرده است.

ب- حرکاتی که منجر به مشکوکیت شده است عبارتند از:

۱- توالی خانه در حیاط بوده و صاحبخانه به آن دید داشته. صبحها هشت رفیق به توالی می‌رفته‌اند که این مسئله قبلاً با رفیق مسئول شاخه در میان گذاشته شده بود ولی او می‌گفت که صاحبخانه نگاه نمی‌کند\* و چون پرده اتاق صاحبخانه کرکره بود لذا امکان دارد که صاحبخانه از پشت این پرده کرکره‌ای رفقا را چک می‌کرده است.

۲- آنچه مسلم است حرکت این پایگاه زیاد بوده است و ما از پایگاه کوی زیبا این تجربه را داریم که حرکت زیادی و بدون برنامه باعث مشکوک شدن همسایه‌ها می‌شود. با توجه به اینکه همسایه بغلی ارتشی بوده است.

۳- چون صاحبخانه معتاد بود، و یک بار هم به خانه او ریخته بودند امکان گشتن و مشکوک شدن به آن وجود داشته است لذا با چک کردن پایگاه متوجه حرکات غیرعادی رفقا شده‌اند.

### انتقادات وارد به رفقا

رفقا بعد از درگیری علامت خطر پایگاه را نمی‌زنند. رفیق مسئول پایگاه بعد از رفتن به منطقه متوجه درگیری رفقا می‌شود و به پایگاه نمی‌رود و در اینجا ممکن بود که رفیق مسئول پایگاه فدای اشتباه رفقا شود.

\* در اینجا رفیق با مسئله سرسری برخورد کرده و دچار ذهنیگری شده است.

### انتقاد وارد به سازمان

۱- جمع شدن هشت رفیق در یک پایگاه اشتباه فاحشی است که چندین بار این اشتباه به قیمت کشته شدن چند رفیق تمام شده است. نمونه بارز آن را در پایگاه مهرآباد جنوبی دیدیم در اینجا به رفقای مسئول انتقاد وارد است که هنوز از تجربیات گذشته درس نگرفته بودند.

### انتقادهای وارد به رفیق مسئول پایگاه

۱- پایگاهی که رفیق گرفته بود زیاد مطمئن نبوده است لذا گرفتن پایگاه‌هایی که احتمالاً پلیس به آنجا سر می‌زند درست نیست و رفیق مسئول پایگاه نتوانسته تجزیه و تحلیل مشخصی از وضع و موقعیت پایگاه بنماید که این برمی‌گردد به ضعف کلی سازمان در آن موقع.

۲- رفیق مسئول با طرح دفاعی پایگاه برخورد درستی نکرده است لذا در موقع درگیری رفقا با پلیس خود به خودی عمل شد و هر حرکتی که بدون نتیجه‌گیری قبلی انجام شود. امکان اشتباهش بالا می‌رود باید علاوه بر طرح دفاعی خارج از پایگاه یک طرح دفاعی داخل پایگاهی هم داشته باشیم که وقتی دشمن داخل پایگاه شد بتوانیم عکس‌العمل مناسبی انجام دهیم.

۳- رفیق مسئول به رفیقی که مسئول مسلسل بوده طرز استفاده صحیح آن را آموزش نداده است لذا رفیق مسئول دچار اشتباهاتی می‌شود باید در هر پایگاهی که مترو است تمام رفقا به نحوه استفاده از آن توجه شوند.

۱۸۵

### انتقادهای وارد به رفیق مسئول مترو

۱- رفیق در تیراندازی اولیه که به سمت مزدور می‌کند امکان تیر خوردن رفقای چشم بسته را در نظر نگرفته است زیرا مزدور در همان اطاقی بوده که رفقای چشم بسته ایستاده بودند ولی به رفقا و مزدور تیر نمی‌خورد و در اینجا باید به نوک مسلسل تمرکز داد و آن را به سمت هدف گرفت و از منحرف شدن نوک مسلسل جلوگیری کرد (برای اینکه گلوله به هدف بخورد).

۲- در موقعی که مزدور می‌خواست از در خارج شود یک رگ [رگبار] به دنبالش می‌زند که این رگ [رگبار] با دقت کافی انجام نشده است، زیرا به مزدور گلوله نمی‌خورد و امکان دارد که رفیق مریم بر اثر اصابت شلیک گلوله رفیق تیر خورده باشد\*.

۳- رفیق مسئول مترو به طرز استفاده از مترو توجه نبوده و نمودش نشان‌دهنده این واقعیت

\* این امکان هم وجود دارد که مزدور در هنگام خروج رفیق را زده باشد که احتمال آن زیاد است.

است زیرا در دو رگی [رگبار] که بسته می‌بایست دشمن را می‌زد.  
۴- به رفیق مسئول مترو انتقاد وارد است که رفیق مریم را بعد از زخمی شدن نمی‌زند و به وظیفه انقلابی خود عمل نمی‌کند. در اینجا رفیق دچار تزلزل می‌شود و همین تزلزل او را به عدم اجرای وظیفه انقلابی می‌کشاند.\*

---

\* بر اساس اسناد ساواک متعاقب گزارش پلیس تهران مبنی بر مشکوک بودن وضعیت ساکنین طبقه اول خانه شماره ۶۴ واقع در خیابان فرح‌آباد ژاله [پیروزی]، ۲۰ متری رضا پهلوی [ابوذر]، مأمورین کمیته مشترک در ساعت ۹:۳۰ روز ۱۳۵۵/۱۰/۲۸ جهت بازرسی بدانجا مراجعه می‌کنند. تلاش آنان برای ورود به منزل، با زدوخورده ساکنین همراه می‌شود. در جریان این درگیری فردوس آقا ابراهیمیان که از ناحیه پا زخمی شده بود با خوردن سیانور کشته و چند نفر دیگر می‌گریزند بعدها معلوم شد که دوتن از آنان حسین برادران چوخواچی و کیومرث سنجری بودند. ناشر.

[سند شماره بیست و چهار (۵ برگ)]  
چگونگی درگیری خیابان ژاله و انتقاد از خود رفیق درگیر شده  
و دستگیری رفیق پرویز نصیری\*

با رفیق جدیدی که تصمیم داشتیم او را عضو سازمان کنیم در خیابان ایران قرار داشتیم روز و محل و ساعت قرار از قبل تعیین شده بود و من یک روز قبل از آن به رفیق تلفن می‌کردم و از سلامتیش باخبر می‌شدم و قرار اجرا می‌کردم.

توضیح اینکه رفیق از نظر تحرک نظامی و تحرک چریکی ضعیف بود و به همین خاطر از پیوستن به سازمان خوداری می‌کرد و از نظر جسمی نیز مریض بود. من از یک هفته قبل خبر داشتم که خیابان‌های ایران، ژاله و وحید پلیسی است و گشتی‌های پلیس توی این خیابان‌ها مستقر هستند. روزی که با رفیق قرار داشتیم به اتفاق رفیق دیگری به سر قرار رفتیم چون قرار بود بین رفقا ارتباط برقرار شود. و حدود بیست دقیقه سه تایی تو کوچه‌های اطراف محل قرار بودیم که رفیق همراه من از ما جدا شد. من و رفیق بعد از جدا شدن رفیق ۳ حدود یک ساعت توی کوچه‌های اطراف خیابان ایران راه می‌رفتیم و صحبت می‌کردیم و از یک کوچه به خیابان ژاله سردرآوردیم. من در حین صحبت دنبال کوچه‌ای می‌گشتم که از ژاله خارج شویم که هنوز صد قدمی نرفته بودیم که جلوی بیمارستان نزدیک مجلس یک نفر کلت به دست جلوی ما را گرفت و گفت «ایست پلیس» و دو نفر دیگر نزدیک جدول کنار خیابان به طرف ما می‌آمدند که من آن دو نفر را خوب ندیدم. مرد کلت به دست نگاهی سریعی به کمر من و رفیق انداخت و سپس دستش را به سوی کمر یا دستم دراز کرد که در همین موقع من یک قدم عقب رفتم و سلاح کشیدم. مرد مسلح وقتی سلاح مرا دید رنگش پرید و روی زانوش خم شد و دو دستش را بالای سرش گرفت و دو نفر دیگر به آن طرف خیابان فرار کردند که من شلیک کردم صدای سلاح من شبیه صدای آتش زدن مقداری باروت بود ماشه را چند بار چکاندم ولی شلیک نکرد و آن مرد هم در همین موقع سلاحش را به طرف من گرفت و شلیک

\* پرویز نصیرمسلم، فارغ‌التحصیل رشته کشاورزی دانشگاه تهران بود. یک بار در سال ۱۳۵۱ دستگیر شد. بعدها با معرفی رضا غبرایی، حسن فرجودی با نام مستعار رحیم مأموریت می‌یابد با وی تماس بگیرد. در بعدازظهر روز ۱۳۵۵/۹/۴ در حالی که آن دو در پشت مسجد سپهسالار در حال حرکت و گفت‌وگو بودند دو اکیپ عملیاتی "کمیتة مشترک ضدخوابکاری" به آنها مشکوک شده و برای تعیین هویتشان به سوی آن دو می‌رود. آنها با مشاهده مأمورین قصد فرار می‌نمایند که در نتیجه نصیرمسلم مورد اصابت گلوله مأمورین واقع و با خوردن سیانور خودکشی می‌نماید و حسن فرجودی نیز از صحنه می‌گریزد. ناشر.

کرد ولی به من اصابت نکرد که برگشتم چند قدمی دویدم و آن مرد شلیک دوم را هم کرد که به من نخورد من یاد رفیق افتادم که برگشتم و سلاح را به طرف آن مرد گرفتم و ماشه را چند بار چکاندم که شلیک نکرد دوباره دویدم و آن مرد هم به من شلیک می‌کرد ۳ شلیک دیگر هم کرد که فقط یکی پشت کتم را گرفت و دو نفر دیگر هم از آن طرف خیابان به طرف من می‌دویدند. من در حال دویدن به سلاحم نگاه کردم که متوجه شدم چخماق سلاح خوابیده است من وارد کوچه‌ای شدم که از آن به خیابان ژاله آمده بودیم که آن مرد توی کوچه هم یک شلیک کرد که من به منطقه باز شرف مجلس رسیدم که تعدادی خانه‌ها پراکنده بود پشت سرم را نگاه کردم از ساواکیها خبری نبود که سلاح را توی جلد گذاشتم چون خسته بودم و رمق دویدن نداشتم وارد خانه خرابه‌ای شدم که در آنجا سنگر بگیرم که به نظرم رسید کار درستی نیست و باید بدوم و از منطقه خارج شوم و شروع به دویدن کردم و از کوچه‌ای وارد خیابان ایران شدم و جلوی یک پیکان را به حالت عادی گرفتم و از منطقه خارج شدم.

در این درگیری رفیق جدید دستگیر شد.

اشتباهات و انتقادات وارده به من:

- ۱- من با اینکه می‌دانستم خیابان ایران پلیسی است روز قبل به رفیق تلفن کردم و محل قرار را تغییر ندادم و یا اجرای قرار را به روزهای بعد موکول نکردم و رفیق دیگری را هم با خود بسر قرار بردم و بیش از یک ساعت در همان منطقه راه رفتیم که این ناشی از بی‌توجهی من به مقررات حرکت قرار و تجربیات به دست آمده جنگ چریکی است و کم بها دادن به دشمن بوده است.
- ۲- من به اتفاق رفیق جدید بیش از یک ساعت راه رفتیم و صحبت کردیم بدون اینکه توجهی به اطراف خودمان داشته باشیم که ناشی از ضعف یا برخورد نادرست من در رعایت نکردن اصل چریکی یعنی هوشیاری است. مسلماً گشتی‌های پلیس اول مقداری ما را تعقیب کردند و بعد جلوی ما را گرفتند. ما آنقدر سرگرم صحبت بودیم که متوجه نشدیم که ساواکی‌ها از کدام قسمت یا از کدام ماشین پیاده شدند و فقط موقعی که ساواکی کلت به دست جلیومان را گرفت و ایست داد او را دیدیم.
- ۳- من و رفیق توی خیابان ژاله هم از صحبت کردن دست برنداشتیم و من با اینکه دنبال کوچه‌ای می‌گشتم که از ژاله خارج شویم صحبت را با رفیق قطع نکردم که اطراف را چک کنم.
- ۴- رفیق جدید دفعات قبل از من انتقاد کرده بود که متوجه دور نیستی و این انتقاد رفیق درست بود که من با آن برخورد نکردم. (۱)

۵- من وقتی شلیک کردم و صدای شلیک به نظرم غیرعادی آمد و ماشه را چند بار چکاندم و سلاح شلیک نکرد متوجه خوابیدن چخماق و ماندن پوکه فشنگ توی لول نشدم که این ناشی



از بی توجهی من به تمرینات نظامی با سلاح به اشکال مختلف است که آمادگی قبلی چنین چیزی را نداشتم.

۶- موقعی که سلاح من شلیک نکرد و من شروع به دویدن کردم به رفیق چیزی نگفتم که بدود یا فرار کن. چون رفیق توجیه نبوده و تجربه‌ای نداشته است. البته این مسئله را ما قبلاً صحبت کرده بودیم که اگر چنین چیزی پیش آمد رفیق فرار کند ولی باز لازم بود به رفیق می‌گفتم.

۷- من بعد از اینکه متوجه خوابیدن چخماق سلاح شدم به نظرم نرسید که در حال دویدن می‌توانم گلنگدن بکشم و به خودم گفتم بدوم و بعد از اینکه مقداری دور شدم این کار را انجام بدهم که این برخورد من اشتباه بود چون من ممکن بود در همان مسیری که می‌دویدم ساواکی‌ها باشند که من سلاحم آماده نبود.

اشتباهات و رعایت نکردن مقررات حرکت فرار از جانب من باعث این درگیری و دستگیری یک رفیق شد. که البته در دستگیری رفیق ضعف تحرک نظامی و چریکی رفیق هم مؤثر بود.

### پیشنهادات

۱- به رفقا پیشنهاد می‌شود که سر قرار از صحبت طولانی و بحث کردن خودداری کنند. صحبت طولانی و بحث را می‌شود داخل پایگاه انجام داد. و سر قرار فقط به انجام و تبادل نظر کارهای ضروری و واجب پردازند و اگر رفقا پیاده حرکت می‌کنند مدت زیادی با هم نباشند.

۲- به رفقا پیشنهاد می‌شود تمرینات نظامی با سلاح به اشکال مختلف انجام دهند تا آمادگی قبلی را داشته باشند.

پولادین باد انضباط چریکی

(۱)- به نظر ما این حرکت رفیق ناشی از کم‌تجربگی رفیق در حرکت بوده است.

### انتقادات وارد به رفیق

۱- چون رفیق علنی ماشین داشته است رفیق رابط می‌توانست به جای صحبت کردن در کوچه‌ها، رفیق و خودش را چک کرده و از منطقه خارج شود.

۲- رفیق مانند رفیق رحیم که می‌توانست در سازمان نقش تعیین‌کننده‌ای داشته باشد (در آن شرایط بحرانی) می‌بایست به موقعیت خودش بهای بیشتری می‌داد و تمام حرکاتش با ماشین انجام می‌گرفت.

## مصلنامه مطالعات تاریخی

### انتقاد وارد به سازمان

در برنامه شش ماهه نوشته شده بود که رفقای باتجربه باید حفظ شوند ولی این عمل در مورد رفیق رحیم صورت نگرفت، در صورتی که رفیق رحیم یکی از رفقای بود که اعتقاد داشت رفقای باتجربه باید حفظ شوند ولی رفیق در مورد خودش این کار را انجام نداد.

[سند شماره بیست و پنج (۱ برگ)]  
درگیری تورج حیدری [بیگوند] (عبدالله)

عبدالله با یکی دیگر از رفقا در یک کارگاه کار می‌کرده‌اند، عبدالله برای خرید کاغذ از اتاق تکیش خارج می‌شود و در چهارراه مولوی درگیر می‌شود او فقط یک نارنج داشته است. دشمن اعلام کرد که او شهید شده است ولی واقعیت امر معلوم نیست چون یک دختر دانشجو که با او در تماس بوده بعد از درگیریش دستگیر می‌شود.

نتایج حاصل از درگیری

عبدالله مقررات سازمانی حرکت در شهر را نقض نموده است و از چهارراه مولوی عبور نموده و همین کار باعث درگیریش شده است.

تورج حیدری یکی از افرادی بود که نظراتش مطابق با نظرات انشعاییون بود و مطالبی که نوشته بود مورد تأیید انشعاییون قرار گرفت. بعدها انشعاییون نوشته‌های او را به عنوان سندی بر علیه جنبش مسلحانه به کار بردند.\*

---

\* تورج حیدری بیگوند فرزند احمدخان متولد ۱۳۳۲ در کرمانشاه؛ دانشجوی دانشگاه صنعتی آریامهر بود. از سال ۱۳۵۳ به چریکهای فدایی خلق پیوست و وارد زندگی مخفی شد. در بعداز ظهر ۲۱ مهرماه ۱۳۵۵ با هم دانشگاهی‌اش نازیلا ارومچی، در خیابان سبروس تهران قرار سازمانی داشت. در این ملاقات بیگوند برای ارومچی درباره اختلاف مشی درون سازمان توضیح می‌داد. مأمورین کمیته مشترک که به آنان مشکوک شده بودند برای دستگیری آن دو نفر اقدام می‌کنند، بیگوند با بلعیدن سیانور کشته و ارومچی هم دستگیر می‌شود. ناشر

[سند شماره بیست و شش (۳ برگ)]

درگیری رفیق صبا بیژن‌زاده (هاجر) و رفیق بهنام امیری دوانی (تاری وردی)

اسفند ۵۵

رفیق هاجر با رفیق احمد [حسین برادران چوخابی] یک ماشین هیلمن سفید رنگ می‌خرند. این ماشین را از خیابان بوذرجمهری از شخصی به نام فرهمند کارمند اداره مخابرات خط خارج (کاخ مخابرات) خریداری می‌کنند، رفیق احمد می‌گوید چون خانه‌ام در تبریز است سند به آدرس شما بیاید من بعد از یک ماه می‌آیم و آن را می‌گیرم. وقتی رفیق احمد درگیر می‌شود کلید ماشین در جیبش بوده است، بعد از ضربه خوردن رفیق احمد رفیق هاجر به دنبال گرفتن سند می‌رود، بی‌خبر از اینکه دشمن به ماشین رسیده است. و فرهمند هم با دشمن همکاری می‌کند، رفیق هاجر به صاحب ماشین تلفن می‌زند، می‌پرسد سند ماشین آمده او هم می‌گوید بله بیا آن را بگیر. رفیق هاجر می‌گوید می‌آیم خانه و آن را می‌گیرم.

او می‌گوید بیا اداره و ساعتی که می‌خواهی بیائی معین کن. رفیق هاجر اصرار می‌کند که می‌آیم خانه و او قبول می‌کند.

۱۹۲

بعد از تلفن زدن رفیق هاجر به رفقا می‌گوید که فرهمند اصرار داشته که زمان و محلی که می‌خواهد سند را بدهد از قبل معلوم باشد رفقا بعد از صحبت کردن (رفیق هاجر در شورا نمی‌گوید که کلید ماشین در جیب احمد مانده است) (۱) به این نتیجه می‌رسند که خطری نیست و علت اینکه صاحب اولیه ماشین اصرار کرده بود این است که می‌خواهد دوباره ماشین را بخرد.\*

رفیق هاجر قرار بود با یکی از رفقا برود جلوی کاریر (میدان سپه) و رفیق هاجر سند را بگیرد، رفیق در خارج ساختمان بماند ولی همان شب برای رفیق اتفاقی می‌افتد و رفیق هاجر رفیق تاری را می‌برد رفیق هاجر چون گفته بود می‌رود خانه لذا پیشنهاد کرد برود اداره که در واقع صاحب اولیه ماشین غافلگیر شود و همین کار را می‌کند. رفقا می‌روند اداره و صاحب اولیه ماشین را می‌بینند او می‌گوید که سند در خانه است برویم به شما بدهم، رفیق هاجر و تاری با او می‌روند خانه که در آنجا درگیر می‌شوند و هر دو رفیق شهید می‌شوند.

\* زیرا صاحب ماشین از بی‌پولی ماشین را فروخته بود و رفقا فکر می‌کردند او می‌خواهد ترتیبی دهد که ماشین را قسطی بخرد.

### انتقادهای وارد به رفقا

۱- رفیق هاجر تمام فاکت‌های موجود را در شورا نگفته بود (نگفتن کلید در جیب رفیق احمد) لذا رفقا نتوانستند تصمیم درستی بگیرند. رفیق هاجر نسبت به رفیق احمد تعصب نشان داده بود و اصرار داشت که ثابت کند ماشین سالم است و اگر هم رفیق احمد دستگیر شود ماشین را نخواهد گفت. (۲)

۲- رفیق هاجر نمی‌بایست رفیقی مانند تاری را با خود ببرد چون این حرکت احتیاج به دو نفر نداشت و از این نظر به رفیق انتقاد وارد است.

۳- رفقا خوش خیال شده‌اند و با فرهمند رفته‌اند خانه، می‌توانستند با چند مانور بفهمند که فرهمند همکاری کرده یا نه. مثلاً تاری یقه فرهمند را می‌گرفت ناکس به ما کلک می‌زنی؟ آن وقت اگر از قبل دسیسه‌ای چیده شده بود فرهمند خودش را می‌باخت در غیر این صورت رفیق هاجر می‌توانست بگوید دوست ما خیال کرده شما سند را می‌خواهید ندهید.

۴- رفیق به نقش خودش بهای کمی داده و حرکتی کرده که نمی‌بایست می‌کرد. (۳)

اگر ما ماشین را به دست می‌آوردیم ۳۲ هزار تومان\* بود ولی خسارتی که ناشی از این ضربه بود علاوه بر شهید شدن دو رفیق بیشتر از ۳۲ هزار تومان بود و رفقا نتوانستند ارزیابی درستی از این حرکت بکنند.

### توضیحات

(۱) علت اینکه چرا رفیق هاجر در شورا نگفته کلید در جیب رفیق احمد مانده همانا به روحیه فردگرایی او برمی‌گردد و در اینجا شدیداً به رفیق انتقاد وارد است، رفیق می‌خواسته به هر ترتیبی شده رفقا با نظرش موافقت کنند در اینجا رفیق دچار روحیه سکتاریستی [بخشی‌نگری، قوم‌گرایی] شده است.

(۲) این برداشت نادرست رفیق از اعتماد رفیق نسبت به رفیق احمد بوده است که به نظر ما در اینجا رفیق دچار دگماتیسم شده است و تعصب بی‌منطق او نسبت به رفیق احمد باعث شد که رفیق تحلیل نادرستی بنماید در اینجا علاوه بر اینکه به رفیق هاجر انتقاد وارد است به کل رهبریت سازمان انتقاد وارد است که تجربیات گذشته سازمان را ندیده گرفته‌اند و نتوانسته‌اند تحلیل درستی از مسئله بکنند که این حرکت نادرست به ضعف سازمان از نظر پراتیکی [عملی] برمی‌گردد.

---

\* در آن موقع وضع مالی سازمان خوب نبود و حرکت رفیق مقداری ناشی از موقعیت سازمان در آن موقع بوده است.

(۳)- به رهبریت سازمان هم انتقاد وارد است که با حرکت رفیق موافقت کرده و موقعیت او را ندیده گرفته است.\*

\* در جریان اقدامات مراقبتی کمیته مشترک از یکی از خانه‌های امن گروه واقع در خیابان نظام‌آباد، نیش کوچه ناهید، در ساعت ۱۲ روز ۱۳۵۵/۱۱/۱۱ حسین برادران چوخواچی در برخورد با مأمورین کشته شد. در بازرسی بدنی از مشارالیه مقداری مدارک از جمله یک برگ قولنامه اتومبیل هیلمن به شماره ۳۹۳۹۷ تهران-ع کشف گردید. با پیگیری‌های به عمل آمده از جانب واحد اجرایی کمیته مشترک، مالک اتومبیل که اینک آن را در اختیار داشت، شناخته نگردید. بنابراین کمیته مشترک به سراغ مالک پیشین اتومبیل کارمند اداره مخابرات رفت. در مصاحبه‌ای که با وی به عمل آمد، اظهار داشت مدتی قبل، اتومبیل را به زنی به نام لیلا احمدی فروخته است. لیکن به هنگام تنظیم دفترچه در محضر، خریدار از فروشنده تقاضا نمود تا سند اتومبیل به آدرس فروشنده ارسال شود و سپس خریداران را از فروشنده تحویل بگیرد. به همین نحو عمل می‌شود و چون سند مالکیت هنوز ارسال نشده، بنابراین، در اداره راهنمایی و رانندگی است. کمیته مشترک همکاری فروشنده اتومبیل را جلب می‌کند و تعدادی شماره تلفن در اختیار او قرار می‌دهد، تا چنانچه در ساعات غیراداری نیز احتیاج به برقراری تماس بود، ارتباط حاصل شود.

پس از چندی، در ساعت ۱۹ روز ۱۳۵۵/۱۲/۸ صبا بیژن‌زاده با مراجعه به محل کار فروشنده، سند اتومبیل را از او طلب می‌کند. ولی فروشنده که آموزش لازم را دیده بود، در پاسخ اظهار می‌دارد سند در منزل است و او باید به منزل مراجعه کند، و آن را از همسرش بگیرد. پس از خروج بیژن‌زاده، فروشنده سریعاً موضوع را به مأمورین کمیته مشترک اطلاع می‌دهد و در معیت آنان، راهی منزل خود واقع در خیابان کرمان، خیابان شیوا می‌شود. در ساعت ۲۰/۳۰ در حالی که صبا بیژن‌زاده و بهنام امیری دوان، برای دریافت سند اتومبیل به منزل فروشنده نزدیک می‌شوند، با معرفی فروشنده، مأمورین کمیته مشترک آنان را محاصره و پس از درگیری آن دو کشته می‌شوند. ناشر

[سند شماره بیست و هفت (۶ برگ)]  
درگیری در خیابان فرصت چهارشنبه ۵۶/۸/۱۸

بعد از پارک کردن ماشین در یک نقطه خارج از منطقه علامت، خودم را چک کردم و از یک کوچه در نزدیکی میدان بیست و چهار اسفند وارد آیزنهاور شدم و بعد از قطع خیابان آیزنهاور وارد یک کوچه در سمت شمال غربی میدان بیست و چهار اسفند شدم این کوچه خیلی باریک است و دو مسیر خروجی دارد که یکی از آنها وارد خیابان فرصت می‌شود و دیگری وارد خیابان جمالزاده داخل این کوچه محل علامت بود من بعد از زدن علامت تصمیم گرفتم که وارد خیابان جمالزاده بشوم در حدود سی متر که داخل کوچه پیچیدم ناگهان متوجه شدم که سه نفر به طرف من می‌آیند که یکی از آنها کوتاه و ورزیده بود و در جلو حرکت می‌کرد دو نفر دیگر هم به فاصله یک متری او و سمت راست و چپ او حرکت می‌کردند نفر جلویی به فاصله سه متری من که رسید سلام کرد من هم گفتم سلام علیکم و به صورت او خیره شدم و فکر می‌کردم که این فرد را کجا دیده‌ام در همین فکر بودم که او به فاصله یک متری من رسید و گفت ما پلیس هستیم و دستش به طرف قبضه سلاح رفت سلاحش را جلو بسته بود و با پلیور آن را استتار کرده بود من قبضه سلاح او را دیدم و بلافاصله قبل از اینکه سلاح بکشد (از جلد خارج کند) سلاح کشیدم و به طرف سینه‌اش نشانه گرفتم و به طور عکس‌العملی بدون اینکه لحظه‌ای فکر کنم ماشه را کشیدم او دو سه قدم عقب رفت و روی زمین افتاد دو نفری که در سمت راست و چپ او بودند سلاح کشیدند و به طرف من شلیک نمودند من هم به روی هر سه نفر شلیک کردم و در حالی که روی آنها آتش می‌کردم عقب عقب می‌رفتم در حالی که حداقل بدنم مقابل آنها بود یعنی به حالت نیم‌رخ مقابل گلوله‌های آنها بودم و عقب‌نشینی می‌کردم بعد از دو سه ثانیه متوجه شدم که یکی از آنها بازوی سمت چپش را گرفته و یک حالت درد در چهره‌اش وجود دارد که بعداً فکر کردم ممکن است بازویش تیر خورده باشد آنها بعد از اینکه پنج تا شش تیر [زدند] عقب‌نشینی کردند روی زمین خوابیدند و خوابیده به طرف من تیراندازی می‌کردند من بعد از طی کوچه‌ای که در تیررس آنها بودم (در تمام این مدت روی آنها آتش می‌کردم و عقب‌نشینی می‌کردم) وارد کوچه دیگری که عمود بر مسیر عقب‌نشینی بود شدم و بلافاصله خشاب را خارج کرده و خشاب‌گذاری کردم بعد از طی مسیری که وارد شده بودم وارد خیابان آیزنهاور شدم و چون حدس می‌زدم که در تقاطع کوچه مسیر به آیزنهاور دوباره درگیر شوم اسلحه‌ام را زیر کت گرفتم که هم اسلحه‌ام استتار باشد و هم سریع بتوانم از آن استفاده کنم آیزنهاور را قطع کردم و وارد کوچه مقابل در سمت جنوبی

خیابان آیزنهاور شدم و بعد از طی دو سه کوچه و قطع دو سه خیابان وارد خیابان ساسان شدم و جلوی یک ژیان را گرفتم گفتم مریض دارم مرا به مقصد برسان او هم هر کجا گفتم مرا برد در موقعی که پیاده شدم چهار تومان به او دادم بعداً به طریق اتفاقی توانستم رفیقی را که برایش علامت زده بودم پیدا کنم به او گفته شد که سر علامت نرود که این کار را به طور اتفاقی و به فاصله یک ساعت بعد از درگیری اتفاق افتاد اگر اتفاقی به آن رفیق نمی‌رسیدم امکان داشت او را بگیرند یا شهید شود، بعد از درگیری من خودم را چک کردم و شب به پایگاه رفتم با تحلیلی که از نحوه درگیری نمودیم به این نتیجه رسیدیم که به ماشین نرسیده‌اند زیرا اگر دشمن به ماشین می‌رسید دلیلی نداشت که با من درگیر شود. برنامه گذاشتیم که برویم ماشین را بیاوریم یک رفیق مسئولیت آوردن ماشین را به عهده گرفت آن رفیق یک بار از اطراف کوچه‌ای که ماشین در آن بود رد شد دید که داخل کوچه بچه‌ها بازی می‌کنند به این نتیجه رسیدیم که اگر ساواک در خانه‌های این کوچه مستقر بود پدر مادرها نمی‌گذاشتند که بچه‌هایشان داخل کوچه بازی کنند آن رفیق شب ساعت ۹ با مترو پایگاه عقب ماشین رفت که اگر مسئله‌ای پیش آمد بتواند از مترو استفاده کند. رفیق رفت و ماشین را آورد و به من تحویل داد. بعد از مدتی از یکی از بیمارستان‌ها خبر رسید که فردی که من آن را زده‌ام (فرمانده عملیات) مدت پنج روز است که در حالت بیهوشی است و دکترها گفته‌اند که او خواهد مرد و امیدی به زنده بودنش نیست در ضمن بعد از درگیری من به یک دانشجو مشکوک می‌شوند که یا او را به رگ [رگبار] می‌بندند یا آن دانشجو در بیمارستان بستری است.

### انتقادهای وارد به من

۱- با وجود اینکه سه نفری را داخل کوچه دیدم ولی ذهنم نگرفت که آنها ساواکی هستند و هنوز به این فکر بودم فردی که به من سلام کرد کی است او را کجا دیده‌ام فکر نمی‌کردم که ساواکی‌ها داخل کوچه هم بیایند همیشه این تصور را داشتم که گشتی‌ها داخل خیابان‌های اصلی حرکت می‌کنند. در ضمن محل علامت ما خوب نبوده و من به این موضوع کم بها داده‌ام.

۲- سر و وضعم ناجور بود کت و شلوارم نامرتب و موهایم نامرتب بود احتمال دارد که سر و وضع ناجور من در مشکوک شدن گشتی‌ها نسبت به من تأثیر داشته باشد.

### علت درگیری (احتمالات)

احتمالاً یکی از موارد زیر باعث درگیری شده است:

۱- وقتی خیابان آیزنهاور را قطع کردم با توجه به سر و وضع نامرتب بمن مشکوک شده‌اند.



در این صورت بایستی ماشین گشتی در اطراف بیست و چهار اسفند مشغول چک کردن افراد بوده باشند که وقتی من رد می‌شدم به من مشکوک شده‌اند و چون می‌دانستند کوچهای که من وارد آن شده‌ام به کجا ختم می‌شود از انتهای کوچه من را چک کرده‌اند و وقتی من به طرف جمالزاده حرکت کرده‌ام به طرفم آمده‌اند. اخیراً شنیده‌ام که سر کوچهای که به جمالزاده وارد می‌شود مرکز ساواک است.

۲- احتمال دارد وقتی خودم را چک کرده‌ام آنها متوجه حرکت من شده‌اند و همین مسئله باعث مشکوکیت شده است.

۳- در نزدیکی محل قرار یک کیوسک تلفن وجود دارد که من از آن تلفن یک هفته قبل به یک محل علنی تلفن زده‌ام. شاید تلفن آن محل کنترل می‌شده و از آنجا به تلفن عمومی و در نتیجه به محل حرکت من پی برده‌اند و گشتی‌ها با توجه به عکس من حدس زده‌اند که من همان فردی باشم که عقبش می‌گردند.

۴- با توجه به اینکه درگیری من به دانشگاه نزدیک است منطقه پلیسی بوده و گشتی‌ها در اطراف مرکز ساواک منتظر بوده‌اند (به خاطر حفاظت از مرکز ساواک) و من اتفاقی به تور آنها خورده‌ام.

۵- ممکن است موقع زدن علامت من یا آن رفیق را دیده‌اند یا اینکه علامت‌های ما که روی یک تیر بوده دیده شده و از این طریق منطقه پلیسی شده است.

### نتایج حاصل از درگیری

امکان در رفتن حتی به مقدار خیلی کم وقتی امکان‌پذیر است که ما روی دشمن آتش کنیم و در پناه آتش اسلحه‌مان عقب‌نشینی کنیم یعنی به دشمن حمله کنیم اگر پشتمان را به دشمن بکنیم امکان کشته شدن خیلی زیاد است، به دلایل زیر:

الف- دشمن روحیه‌اش بالا می‌رود و حالت تعرضیش زیاد می‌شود.

ب- اگر روی دشمن آتش نباشد او می‌تواند دقیق نشانه‌گیری کند و ما را بزند اما آتش که روی دشمن باشد قدرت هدفگیری از او سلب می‌شود چون به فکر دفاع و نجات خودش است نه تعرض.

پ- وقتی به طرف دشمن آتش کنیم (تعرض) باعث می‌شود روحیه‌اش را از دست داده و دنبال ما نیاید و ما به راحتی بتوانیم فرار کنیم.

ج- اگر روی دشمن آتش کنیم و از آنها بزنیم دشمن دستپاچه شده و سعی می‌کند که زخمی خودشان را به بیمارستان برساند و از دنبال کردن ما دست بردارد، در اینجا اگر بتوانیم

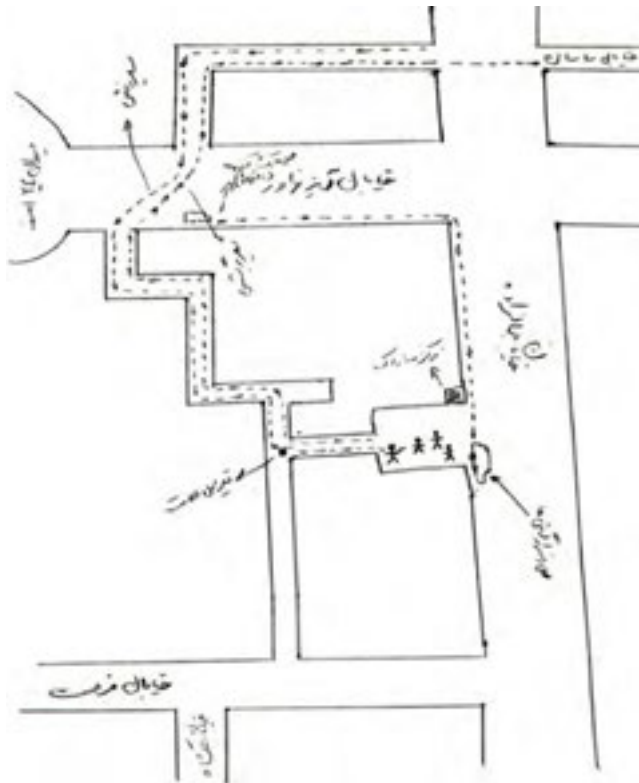
## مصلنامه مطالعات تارخ

فرمانده آنها را بزینم ایده آل است.

۲- از نحوه تعقیب گشتی ها به این نتیجه می رسیم که یکی از تاکتیک های دشمن برای تعقیب چک کردن ما از کوچه هایی است که به مسیر دید دارند. بنابراین ما نباید به صرف اینکه عقبمان را چک می کنیم خوش خیال شویم که تحت تعقیب نیستیم بلکه باید هم عقبمان را چک کنیم هم محل های خروج را هم سر کوچه هایی که به مسیر عمود است.

۳- از درگیری دشمن مشخص است وقتی با چریک درگیر شوند روی زمین می خوابند و خوابیده تیراندازی می کنند به دو دلیل اولاً کمتر در تیررس قرار می گیرند ثانیاً بهتر می توانند هدف گیری کنند.

۴- اگر از یک کوچه خارج شویم و وارد یک خیابان یا کوچه دیگر شدیم و موفق به فرار شدیم بهتر است از همان مسیری که رفته ایم برگردیم چون قبلاً این مسیر را پاک کرده ایم و در ضمن می دانیم که انتهایش به کجا می رسد.



## [سند شماره بیست و هشت (۵ برگ)] تحلیل تاکتیکی ضربات

چون از کم و کیف درگیری‌ها چندان اطلاع دقیقی نداریم و این نوشته بر اساس اطلاعات و گزارشاتی است که رفقا داده‌اند یا از طریق زندان به ما رسیده لذا مطالبی که آورده می‌شود برداشت رفقا از علت درگیری‌هاست ما در اینجا به علل تاکتیکی ضربات اشاره می‌کنیم باشد که رفقا از تجربیاتی که به قیمت خون چندین رفیق شهید به دست آمده در عمل به کار ببرند. به کار نبردن تجربیات به دست آمده و کم بها دادن به آن عواقب وخیمی به بار می‌آورد و چه بسا عده دیگری از رفقای ما شهید شوند. در اینجا وظیفه انقلابی هر رفیق به کار بردن تجربیات به دست آمده در مدت هفت سال مبارزه مسلحانه در تئوری و عمل است. خوش‌خیالی و کم‌بها دادن به تجربیات گذشته سازمان ما را دچار همان اشتباهاتی خواهد کرد که رفقای گذشته سازمان دچار آن شدند. بعد از ضربات سال پنجاه سازمان شروع به عضوگیری کرد. ضوابط سازمان در مورد عضوگیری محکم نبوده و بیشتر به شناخت مسئولین دسته‌ها بستگی داشت. سازمان شروع به سرپازگیری کرده بود بدون اینکه بتواند به آنها آموزش کافی بدهد در نتیجه در اواخر سال پنجاه و چهار عده زیادی از رفقای مخفی در پایگاهها کار مشخصی نداشتند و از ترس اینکه ضربه نخورند حرکت نمی‌کردند. سازمان برای آنها برنامه نداشت و چون این رفقا حرکت نکرده بودند نمی‌توانستند مسئولیتی بگیرند لذا عده محدودی از رفقا که بیشتر مسئولین دسته‌ها بودند حرکت می‌کردند.

رفقای که در پایگاه بودند عملاً دچار خورده‌کاری [خرده‌کاری] شده و به جای آموزش تئوریک و دیدن مسائل کلی جنبش به اختلافات فردی فکر می‌کردند. در هر دسته تمرکز نیرو وجود داشت که در رأس آنها مسئولین دسته بودند، و تمام حرکات دسته را کنترل می‌کردند، اگر سر نخ‌ای از مسئول دسته‌ای به دست دشمن می‌افتاد (به طور نمونه رفیق ارمغانی\*) باعث از بین رفته دسته می‌شد، و چون کارها بین رفقا تقسیم نشده بود و در

---

\* بهروز ارمغانی فرزند جعفر در سال ۱۳۲۴ در تبریز به دنیا آمد. در دوران تحصیل در دانشگاه تبریز یکی از فعالین جریان دانشجویی در سال ۱۳۴۶ بود. پس از آزادی در مرداد ماه ۱۳۵۰ بازداشت و به دو سال حبس محکوم گردید. در بمب‌گذاری پاسگاه ژاندارمری سلیمانیه در سال ۱۳۵۳ و در ترور عباسعلی شهریاری حضور مستقیم داشت. او در درگیری با نیروهای ساواک در روز ۲۸ اردیبهشت ۱۳۵۵ در شهر رشت به همراه چهار نفر دیگر کشته شد. ناشر

نتیجه کادرها بعد از ضربه خوردن مسئولین دسته خودکفایی چندانی نداشتند (کادرها از نظر تئوری و پراتیک رشد نکرده بودند لذا نمی‌توانستند جوابگوی مسئولیت‌ها باشند به طور نمونه بعد از ضربه خوردن رفقای مرکزیت) در نتیجه بعد از ضربه خوردن رفقای مرکزیت رفقای که در مرکزیت جدید قرار گرفتند با وجود اینکه در صداقت آنها نمی‌توان شک کرد ولی نتوانستند از عهده کارها برآیند، در نتیجه ضربه‌های تازه‌ای بر پیکر سازمان وارد شد.

بعد از هر ضربه باید ریشه‌های مادی آن را جستجو کرد. اگر این ریشه‌ها را نیابیم و یا نتیجه به دست آمده را در عمل به کار نبریم و با همان تاکتیک حرکت کنیم که قبلاً حرکت می‌کردیم ضربه بعدی به دنبال خواهد آمد. چون زمینه مادی ضربه از بین نرفته و رابطه اورگانیکی آن وجود دارد.

رفقای که بعد از ضربه مرکزیت سازمان مرکزیت جدید را تشکیل دادند اکثراً همه آن تاکتیک‌ها را به کار بردند که قبلاً برای دشمن شناخته شده بود. آنها نتوانستند حداقل نتیجه تاکتیکی ضربات را در عمل به کار ببرند، در نتیجه ضربه بعدی که ناشی از بی‌تجربگی رفقا بود به سازمان وارد شد. اشتباهی که منجر به ضربات بعد از تیرماه شد، عجله رفقای مرکزیت جدید، در رابطه با سازماندهی جدید بود و چون شناخت کافی از ضربات گذشته نبود و رفقای مرکزیت جدید تجربه کافی نداشتند\* سریعاً شروع به سازمان‌دهی به بقیه رفقا کردند. رفقا سعی داشتند که زودتر پایگاه گرفته شود ولی به تمام تجربیاتی که از قبل در مورد گرفتن پایگاه داشتیم کمتر توجه شد در نتیجه دو سه پایگاه جدید ما در تهران دچار ضربه شد و رفقای هم در رابطه با این ضربات شهید شدند. در اینجا به کمیت بیشتر از کیفیت توجه شد، و این خود عاملی خواهد بود برای ضربه.

ضربیاتی که از سال چهل و نه به بعد به سازمان وارد شده تا اواخر سال پنجاه و چهار در نشریات داخلی و تحلیل شش ماه آورده شده به طور کلی علت ضربات اردیبهشت و تیر دارای دو فاکت مهم است.

۱- درگیری از طریق تلفن

۲- درگیری از تعقیب

سر نخ‌ی که از یک تلفن به دست دشمن افتاد و باعث شد شبکه تلفنی ما لو برود و

\* البته بی‌تجربگی این رفقا ناشی از ضعف‌های قبلی سازمان بود، و این رفقا نمی‌توانستند در مدت کمی تغییر کیفی کنند بلکه باید در یک پروسه مبارزاتی طولانی آبدیده شده و قابلیت لازم را به دست بیاورند.

پایگاه‌ها یکی بعد از دیگری شناخته شود، دشمن بدون کوچکترین تعقیبی توانسته بود مقداری از پایگاه‌های ما را پیدا کند، که این سرنخ می‌تواند از دو طریق باشد.

الف- رفقا بعد از اینکه رفیق بیدسرخی\* [حمید مؤمنی] ضربه خورد پایگاه کوی کن را تخلیه کردند.

و بعد از مدتی به پایگاه برگشتند. وقتی رفیق بیدسرخی به کمال فولادی\*\* تلفن می‌زند تلفن پایگاه لو می‌رود (اگر تلفنی در مدار کامپیوتر شماره‌یاب باشد از هر تلفنی که به آنجا تلفن زده شود بعد از سه زنگ شماره تلفن ضبط می‌شود). رفیق حمید [اشرف] از پایگاه تهران‌نو به پایگاه کوی کن تلفن می‌زند. پایگاه تهران‌نو لو می‌رود و بدین طریق به تلفن پایگاه‌های دیگر می‌رسند و شبکه تلفنی لو می‌رود. رفقایی که در پایگاه تهران‌نو بودند می‌گفتند که بعضی مواقع تلفن ضعیف می‌شده، یا صدا می‌داد که رفقا فکر می‌کردند تلفن خراب است، در صورتی که تلفن به یک خط فرعی وصل شده بود.

ب- یکی از تلفن‌های دسته گیلان لو می‌رود، رفیق ارمغانی از پایگاه خیابان شارق به رشت تلفن می‌زند در نتیجه سرنخی به دست پلیس می‌افتد و بدین طریق شبکه تلفنی لو می‌رود.

## ۲- درگیری از طریق تعقیب

اخیراً خبری از زندان به ما رسیده که رفیق ارمغانی مدت سه ماه تحت نظر بوده است و حرکات او کنترل می‌شده. یکی از سمپات‌های سازمان به نام آرتابانی با سازمان رهائی‌بخش

---

\* رفیق بیدسرخی که در ارتباط با یک سمپات علنی به نام کمال فولادی بود. در روز درگیری چندین بار از پایگاه کوی کن به او تلفن می‌زند و او سلامتی [ناخوانا]، رفیق به خانه او رفت و در خانه درگیر شد و طبق اطلاعی که از زندان بما رسیده رفیق در هنگام درگیری شهید شده است.

\*\* کمال فولادی کارمند کانون پرورش کودکان و نوجوانان بود. وی در اوایل سال ۱۳۵۴ توسط مهین محتاج، کارمند همان اداره، به دوست قدیمی خود نزهت‌السادات روحی آهنگران، عضو برجسته سازمان چریک‌های فدایی خلق، معرفی شد. با کشته شدن نزهت‌السادات روحی آهنگران در هفتم تیرماه ۱۳۵۴ برادر وی، بهمن روحی آهنگران، با فولادی تماس گرفت. فولادی که نسبت به درستی مشی مسلحانه دچار تردید شده بود از ادامه همکاری طفره می‌رفت. آن دو چند بار همدیگر را ملاقات و در این باره بحث و گفت و گو کردند. پاسخنمایی به شبهات فولادی به حمید مؤمنی احاله شد. بنابراین آن دو مرتباً همدیگر را می‌دیدند. محل دیدار آنان منزل کمال فولادی بود. برای تعیین روز و ساعت ملاقات، حمید مؤمنی با کانون پرورش تماس می‌گرفت و با فولادی صحبت می‌کرد. در صورت فراهم بودن شرایط مؤمنی به منزل فولادی می‌رفت. با دستگیری بهمن روحی آهنگران در ۱۷ دی ۱۳۵۴ وی در اعترافات خود از کمال فولادی نیز نام برد در نتیجه وی در ۲۱ دی ماه دستگیر شد. با اعترافات فولادی کمیته مشترک طرح عملیاتی خود را برای دستگیری مؤمنی آماده ساخت و با آزاد کردن فولادی وی را طعمه ساخت. با شنود تلفن محل کار فولادی مشخص شد آن دو برای ساعت شش بعدازظهر روز ۲۳ بهمن ۱۳۵۴ قرار ملاقات دارند. تیم‌های عملیاتی کمیته مشترک در حوالی منزل فولادی کمین کردند و با مشاهده مؤمنی به روی وی آتش گشودند. ناشر.

ارتباط داشته است از طرفی آرتابانی با رفیق حدادپور از دسته گیلان ارتباط داشته، خود حدادپور در رابطه با رفیق ارمغانی بوده است.

از طریق سازمان رهایی‌بخش\* به آرتابانی و از طریق آرتابانی به رفیق حدادپور و بعد رد رفیق ارمغانی را می‌گیرند و از طریق رفیق ارمغانی به شاخه‌های او و تعدادی علنی از جمله برادرزنش می‌رسند. به طوری که در حمله پلیس به دسته گیلان فقط تعداد محدودی از آنها باقی می‌مانند. این حرکت نشان‌دهنده ردگیری طویل‌مدت‌شان می‌باشد.

### نتیجه‌گیری

تاکتیک‌های ما از تاکتیک‌های دشمن عقب افتاده بود و چون مدت زیادی بود ضربه نخورده بودیم خوش‌خیال شده و تا حدود زیادی هوشیاری چریکی را از دست داده بودیم. این خوش‌خیالی تا آنجا ادامه یافت که رفقا از پایگاه‌ها به همدیگر تلفن می‌زدند. حتی دیده شده بود که از پایگاه به رفقای علنی تلفن زده می‌شد ما در حین مبارزه تاکتیک‌هایمان را تکامل ندادیم و به همان طریقی حرکت می‌کردیم که در سال پنجاه مورد استفاده قرار می‌گرفت.

۲۰۲

در نتیجه کار به جایی رسیده بود که دشمن از رفیق ارمغانی عکس‌گرفت ولی خودش متوجه نگردید. حرکت آینده سازمان نیروهای مترقی باید بر اساس تاکتیک‌های دشمن باشد، همیشه سعی کنیم یک قدم از دشمن جلوتر حرکت کنیم تا ضربه نخوریم و هوشیاری چریکی را از دست ندهیم. نباید رفقا از یک پایگاه به پایگاه دیگر تلفن بزنند، همچنین قبل از اینکه سر قرار رفیق برویم باید خودمان را کاملاً چک کرده (از عقب و از جلو از پهلوها)\*\* و بعد از اجرای قرار دوباره خودمان را در دو سه منطقه دور از هم چک کنیم (پیاده یا به وسیله موتور یا ماشین) و بعد به پایگاه یا سر قرار بعدی برویم از دست دادن هوشیاری مطلق همیشه امکان تعقیب را به دشمن می‌دهد و دیدیم پیدا کردن یک سرنخ به دست دشمن چه ضربه غیرقابل‌جبرانی را به دنبال آورد.

سعی کنیم که ارتباط بین دسته‌ها را حداقل کنیم و از رفقای برای ارتباط بین دسته‌ها استفاده

---

\* سازمان رهایی‌بخش خلق‌های ایران نام سازمانی مائویستی بود که سیروس نهاوندی پس از بازگشت از آلمان در سال ۱۳۴۶ آن را بنیان نهاد. سیروس نهاوندی در سال ۱۳۵۰ دستگیر شد و خیلی زود به همکاری با ساواک تن داد در نتیجه طی یک فرار ساختگی به ارتباطات خود ادامه داد و از این طریق افراد را به دام ساواک می‌انداخت. ناشر \*\* دشمن فقط ما را از پشت سر چک نمی‌کند، بلکه از کوچه‌هایی که به مسیر ما دید دارد یا از خیابان‌هایی که کوچه به آن ختم می‌شود ما را چک می‌کند، بنابراین با نگاه کردن پشت سرمان نمی‌توانیم مطمئن شویم که تحت تعقیب نیستیم.

کنیم که مطمئن باشیم که تحت تعقیب پلیس نیستند. موقعی که خودمان را چک می‌کنیم از روش‌هایی استفاده کنیم که دشمن مجبور شود دستش را رو کند و اگر ما را تعقیب کرد متوجه تعقیب آنها باشیم، مثلاً رفتن داخل یک کوچه و دوباره برگشتن به آن، یا رفتن به یک کوچه که به دو راه ختم می‌شود. اول رفتن به سمت چپ و دوباره برگشتن و رفتن به سمت راست و چک کردن مسیر حرکت قبلی

در ادامه چند نمونه از اسناد بخش دوم ارائه شده است. علاقه‌مندان می‌توانند برای دیدن همه اسناد به سایت فصلنامه مراجعه کنند.

درگیری پایگاه آمل (۵۴/۱۰/۳۰)

در شب ۲۰ دیماه ۵۴ و قلا علی آبادی و فاطمه حسنپور در پایگاه آمل بودند ساعت ۲۲/۲۰ رقیب حسنپور میشوند که دشمنها بلندگو میگوید دستهایتان را روی سرتان بگذارید و بیرون بیایید رقیب علی آبادی و خنابهای کلانینگ را میبندد و مسلسل را آما - ده میکند که در این موقع تهراندازی بطرف پایگاه شروع میشود و رقیب علی آبادی سنگر دشمن را زهر رگبار میگیرد و رقیب حسنپور کلیه سری‌ها را میسوزاند رقیب بعد از خالی شدن یک خشاب خشاب دیگری را به داخل مسلسل میگذارد بحالت سینه خیز به داخل حیاط میرود دو نارنج اضافی پایگاه همراهش بود است رقیب احساس میکند که داخل کوجه پشت در حیاط شلوغ است لذا دو نارنج را به داخل کوجه میاندازد (۲۲) و چون حیاط دوط در داشت رقیب حسنپور (۲۴) بلند میکند که از در دیگر وضعیت دشمن را سنجیده و به رقیب علی آبادی اطلاع دهد که چه خبر است رقیب حسنپور خارج کوجه را میبندد و متوجه میشود که مردم از خانه هایشان بیرون آمده اند <sup>نظر میکنم</sup> که این افراد از افراد دشمن هستند و خانه را محاصره کرده اند . به رقیب علی آبادی میگوید رقیب اینطرف شدیداً محاصره است که رقیب علی آبادی میگوید حالا که طوری محاصره شده ایم کشته میشوم پس از در دیگر بروم که مام از آنها بکشم و به رقیب حسنپور میگوید از در حیاط بروم به این شکل که رقیب حسنپور نارنجگرا به کوجه پرتاب کند (۲۵) بحضرت زدن در حالیکه خمیده هستند در را باز کنند و بیرون بروند - رقیب علی آبادی هم از قسمت دیگر در رگ بیندند و خارج شوند .

رقیب حسنپور نارنجک را پرتاب میکند ولی رعایت غم شدن را نمی‌کند و سرباز را با زمین کند ، در این موقع دشمن شلیک میکند تیر از در عبور کرده و به سینه رقیب میخورد رقیب علی آبادی که چنین میبیند جسد رقیب را گرفته و کنار میگذارد سلاح او را برمی‌دارد و یک رگبار کوتاه به میز او شلیک میکند . سپس بحال خمیده در را باز میکند و به کوجه میرود . سه نفر را در حدود بیست متری میبندد که بطرفشان رگ

(۲۰)



تحلیل درگیری مازندران

۱ - در اینجا رفا امكاناتشان را جیبی‌کنند و به تهران باز می‌گردند و این نشان صحت دهنده عدم استقلال کافی و اتکای زیاد به رفیق سعیدی بود و داشتن اطلاعات زیاد رفیق و سازماندهی غلط رفا بوده است. رفا می‌توانستند یک عقب نشینی تاکتیکی کنند یعنی از مازندران خارج نشوند و از امكانات پشت جیبه شان استفاده نمایند بود و باره حرکت کرده و سازماندهی کنند و حرکتشان را در مازندران دنبال نمایند. از این اشتباه رفا این نتیجه گرفته میشود که وقتی سازمان در یک منطقه شروع سازماندهی میکند باید این سازماندهی طوری باشد که اگر رفیقی ضربه خور د رفا بتواند کارشان را دنبال کند .

۲ - رفا وقتی جو مازندران را مناسب می‌بینند سریم شروع گرفتن پایگاه میکنند این حرکت رفا نشان میدهد که کار به آرامی و برنامه ریزی دقیق انجام نشده است ما باید کارها را آرام ولی دقیق انجام دهیم شاخه ۱۵ را طوری در یک منطقه سازماندهی می‌کنیم که حداقل ضربه را داشته باشند ، زراد در شهرهای کوچک احتمال تعقیب - بود نتیجه احتمال ضربه زیاد است .

۳ - چون در مازندران بیشتر از ظرفیتش پایگاه وجود داشت لذا رفا اگر موارد همدیگر را میدیدند برای اینکه شهرهای شمال کوچک است .

۴ - با وجود اینکه ما چندین بار تجربه کرده ایم که ماشین یا موتورهای در پایگاه است باید آماده و سالم باشد ولی در عمل به این مسئله کم بهاداده شده است . و این ناشی از سوسری گرفتن مسائل و کم بها دادن رفا به امر تخلیه بوده است .  
 ۵ - در اینجا رفیق پاشاکی اشتباه فاحش مرتکب میشود و یک رفیق هلنی را جلو پایگاه برده و اثاثیه را تخلیه میکند انتقادات زیر بنظر میرسد .

الف - به رفیق پاشاکی انتقاد وارد است که پایگاه را به یک رفیق هلنی نشان داد ( پایگاه آمل ) .

(۱)

~~باید در اینجا به رفیق سعید انتقاد وارد است که با حرکت رفیق با~~

دخترهشت سرفیض سرور حرکت میکرد و دستش روی ماشه بوده است و بعد از درگیری رقیب دختر متوجه میشود که یکی از گلوله های اسلحه اش شلیک شده در صورتی که رقیب دختر بخاطر ندارد که بطرف دشمن تیر اندازی کرده باشد. از شهید شدن رقیب سرور فرهنگ این نتیجه را میگیریم که نظامونم درگیری متوجه باشند که رقیبشان را از نزدیک و در موقعی که در حرکت است میتوان تمرین این حرکت را کرد.

- ۳۱ - در این جا رفتارها میبایست صحیح را از آنده میکردند و اگر آنده مخالفت میکرد باید حق هوایی شلیک میکردند. برخورد رفتار با آنده این جراتها به راننده که فرار کند.
- ۳۲ - رفتن رقیب نهانی به ساری یا اطراف پایگاه درست نبود است مخصوصاً تیمی که با دست شکسته مشخص بوده است و وقتی پایگاه درگیر میشود تا چندین روز اطراف آن پلیس میشود و نباید به اطراف پایگاه رفته در اینجا به رقیب نهانی انتقاد دارد است.
- ۳۳ - رفتن تیم شاه و وقتی پایگاه را تخلیه کردند میبایست نسبت به امکان نداشتن نتیجه شان بیرون رفتن مطمئن شدند که پایگاه سالم است و رقیب نهانی شهید شده است برگردند نمیبایست منطقه ما زنده را ترا تخلیه میکردند.





زدم رفقا گفتند که در حال اجرای این دفاعی هستند، در نزد یکهای پایگاه دو ماهین ولو سفید رنگ با دوسر نشین که خیلی مشکوک بودند دیدم مقداری خورده شیشه نیز در اطراف ... فایبایگه ریخته بود که فکر کردم اینجا هم درگیری شده و مسئله تمام شده است. فایبایگه کوی کن را دور زدم که یکی از ما شیشه با به تعقیب برداخت چون از اطراف کوی کن شناسایی دقیق داشتم از ما با آنها آیرد شدم و آنها سراگم کردند و صد و اودا توپا نشدم . پایم خونریزی کرده بود و گشپه پرا زخون بود . میخواستم تلفن کنم دوریالی نداشتم همه جا بسته بود بجه منازه داری که داشت منازه اشو با زیم کرد مراجعه کردم که گفت تلفن ندارم ببا اینگه گتم سبش دارم تلاش برای پیدا کردن دوریالی نکرد . ازا آنجا رفتم به عد ... ای نگار گهای ساختنای رسیدم که داشتند صبحانه میخوردند ، بطرفشان رفتم و با اراک پنج ریالی دوریالی خواستم بهشان نگتم سبش دارم همه ازجا پشان نیند شدند و شروع گشتن جیبهایشان کردند ، آخر سردود دوریالی پیدا کرده و من دادند و در ضمن برای خوردن صبحانه دعوت کردند ، ازانها تشکر کردم و گتم باز خودمان .

( رفیق با این کارگرا بعدتی صحبت کرده و میگفت شمار نام البته نه شمارهاییکه مشخص - کننده وضعی باشد بلکه طرفداری از آنها رفیق حرفهای خیلی خوبی به آنها گفته بود - که من خوب یادم نیست ) . این که آنم و تلاش صمیمیشان خیلی بر من اثر گذاشته بود و گفتم ام تمبینه دشمنانم <sup>در آن زمان در آنک نظر چند برام نشد</sup> . آنها پنج ریالی را از من نگرفتند و دستی به بضم زدند که برونگا رجوس . با تگن دادند حکم دست با آنها خدا حافظی کردم . آنها متوجه های خونین من نیز نشدند . سوار ما شین شدم و حرکت کردم یک سمت خیابانی نگاه داشتم بطرف دیگر رفتم که کیوسک تلفن بود هنوز به داخل نرفته بودم که دیدم ما شین سفید - رنگی با سه سر نشین از دور پیدا شد . بسرعت خود را به ما شین رساندم و دستم را رو - ی مترو گذاشتم ما شین سفید رنگ از دور و طرف ما شین من آمد و نگاه توپرا درست روی - روی ما شین من یعنی معاصر آن نگاه داشت ، یک راننده با یک با سباز منجل دستش یک اسرکه بنظر طالی رتبه

میآمد در عقب آن نشسته بود. پاسبان مسلسل بدست در پهاشین را باز کرد که پیاده  
 بشود، که من پسری میآید، شلم و سه رگ بستشان که همه افتادند برای هر کدام یک  
 تیر خلاص زدیم. مسلسلها سبب آن افتاده بود توی جنگل تیرها را ز خون بود خواستم آنرا بردار  
 ولی پشیمان شدم. از یکطرف دیدم که اگر بردارم همه جام خون تیرها هدر شد و در ثان  
 حمل و نقل مشکل است. خسته هم شده بودم و به این کار رغبت نکردم. بلافاصله عقب  
 -- گرد کردم و در جاده به ماشین رسیدم جلوش بیچید به او ایستاد به او گفتم من بیایم  
 ماشینت را به من میدهند، ماشین را بردار و به کلا تیر بچروید و سوییچ را گرفتیم و راه افتاد  
 او بطرف ماشین رفت. چون سوییچ ما همینجا بودند ماشین را روشن کرد و دنبال  
 راه افتاد. هر چه تند میرفتیم او هم همانطور دنبال ما میآمد. از جدول وسط اتوبان ماشین  
 را با پش به آنطرف گمانم و در جهت عکس او را ندیده می کردم که او هم همین کار را کرد.  
 حدود بیست دقیقه دنبال ما میآمد. تا اینکه در کوچه پس کوچه ها تا لنگر گذاشتم و مرا کم کرد  
 پس از مدتی طی مسافتی در کوچه ای دیدم مردی ماشینش را روشن کرده و از حیاط خانه  
 -- اشریرون بیارود عازما شین بیاده شده و بگوشش رفتیم و گفتم من چریک مسلح، ماشین  
 -- تا نروا اینجا هم او بی سوییچ ما و متی سوییچ ماشینش را بمن داد. چون از ماشین قبلی  
 تجربه داشتم با و گفتم برو سوییچ آن ماشین را بیار که رفت و آنرا آورد و من داد پس  
 از طی مسافتی دیگر مورد تعقیب نمیدیدیم. به پایگاه تلفن کریم به پایگاه نشان رفتیم که  
 باز در ساعت ۱۴/۴۵ دقیقه حمله به آن شروع شد که موقتاً به فرار شدیم از محاصره  
 شدید آنجا پس از یک جنگ نسبتاً طولانی خان شدیم.

رفیق تعمیم داشته که بعداً این جریان را مفصلاً نوشته و تجربیات را که داشته است برای  
 رفقا بنویسد لیکن چنین نفرستی دستمزد اد میدتی بدست (بمروزتند) در مهربان  
 جنون شهید گردید. یادش گرامی باد.

(بمروزها از آن توده هاست م)

علت ترور فتن‌هایگه - رفق‌های‌هایگه - تهران نیاز دو هفته قبل از درگیری احساس میکردند که تلفن حدایش ضعیف شده است و آزاریت دارد. رفق‌ها فکر کردند که خط غراب است در صورتیکه واقعیت بنهرا از این بود. تلفن کنترل میشد و همین کنترل باعث ضعیف شدن تلفن شده بود. و اما چرا تلفن لو رفته و سرخ از کجا بدست پلیس افتاده است احتمالهای زیرو وجود دارد.

الف - چون رفیق حمید‌هایگه، کوی کن را میدانسته و‌هایگه، کوی کن لو رفته بود. به آنجا تلفن میزند در نتیجه تلفن‌هایگه، لو میرود.

ب - رفیق حمید شماره تلفن‌هایگه، خیابان شارق را میدانسته و چون رفیق‌ها زمانی از دو ماه قبل از درگیریش تحت تعقیب بود. و‌هایگه، خیابان شارق مربوط به دست رفیق‌ها و رضانی بود. لذا این‌هایگه، لو میرود رفیق حمید به‌هایگه، خیابان شارق تلفن میزند در نتیجه‌هایگه، تهران تو لو میرود.

انظادات وارد به رفق.

۱ - در این‌هایگه، حرکت زیاد بود و رفق‌های مسئول دسته‌ها هر چند یکبار چشم بسته به این‌هایگه، می‌آمدند.

۲ - از این‌هایگه، به‌هایگه،‌های دیگر تلفن زده میشد. حتی به رفق‌های علنی رفق آنقدر از تلفن استفا ده کرده بودند که برای صاحبخانه مسئله بوجود آورد. بود و یکبار از مستور - ل‌هایگه، می‌برد که جقدر شما از تلفن استفا ده میکنید. در جواب رفق گفته بودند که فامیل زیاد داریم و رفق‌ها خوش‌خیال شده. بودند و جاهای لا‌هرابه دشمن‌ها دادند.

۳ - رفق‌ها ثانیه و وسایل نظامی خیلی زیاد در این‌هایگه، نگه داشته بودند که همه از بین رفت از جمله دو موشک کوچک مربوط به مسلسل کلاشینکف.

۴ - تلفن رفق‌ها صاحبخانه مشترک بوده بنا بر این استفا ده زیاد از تلفن درست نبود.

۵ - رفیق حمید وقتی به‌هایگه، کوی کن تلفن میزند و می‌فهمد که‌هایگه، کوی کن در محاصره است تعییناً بیست بطرف آن‌هایگه، میرفت یکبار دیگر هم تجربه کردیم که بعد از درگیری

نباید در منطقه رفت زیرا منطقه درگیری پلیس میشود .

نتیج بدست آمده از درگیری

- ۱ - علتی که باعث شد رفیق حمید فرار کند برخوردن طرفی با دشمن و قدرتش تزلزل بوده است و در اینجا به این نتیجه میرسیم زمان  $\text{☞}$  احتمال فرار وجود دارد دشمن عقب نشینی به دشمن حمله کنیم و بتوانیم عمل سرپوشان دهیم .
- رفقای شهید یا دستگیر شده

رفقای شهید به استعداز

- ۱ - فرهاد صدوقی پاشاکی
- ۲ - ناصر شایگان شاماسبی
- ۳ - ارزنگ شایگان شاماسبی
- ۴ - لادن آل آقا
- ۵ - رفیق پوری ( احتمالاً اسم اصلیش برای دشمن لو نرفته است )  $\text{☞}$
- ۶ - ~~یک~~ رفیق بود دشمن که مشخص نشده کشته شده یا دستگیر .



شرح حمله به پایگاه و واقعیدرخیابان شاری روزگشبه ۲۶/۲/۵۵

نوشته رفیق صباپژون زاده

پایگاه و مادرخیابان شاری کوجه نیازی (هلاک ۲۲) واقع بود . صبح زود حدود ۱۵  
 /۱۸ که درحیاط پایگاه ماشین را به شستم که تلفن رنگ زد رفیق حمیداشرف بود که از  
 صاحبزاده فرح آباد تهران توکل بخت بود پس از آن که درگیری دیگری به خواست به پایگاه ما  
 بهایند پایش فرخورد . بود . چون ماشین و وسایله ای بود و در آن در چند خیابان  
 آن طرف پایگاه قرارگذاشته بود سرعت مسلسل را برداشته و بارها تیرانداز خود را به محل  
 قرار دادیم . از محل فرار تا پایگاه را از کوجه پس کوجه طی کردیم و پایگاه رسیدیم .  
 ماشین خودی را به پایگاه گذاشته و ماشین صاعده ای را (بیگان بسته ای رنگ)  
 به حیاط پایگاه بردیم . او در راه تعریف کرد که پایگاه همان در تهران نوشته اند  
 محاصره شده بود و بیگانه ترنگ همه شهید شده اند . او بیگانه درگیری صبح یک جنگ  
 واقع بود . در مراجعت به پایگاه هیچ مورد مشکوک مشاهده نشد بعد از ورود به  
 پایگاه رفیق فرخورد به اتاقی عقبی (اتاق کار) رفت . وسائل داروگاه ناقص بود  
 مثلا ساولون و گزند ماشین و برای خرید دارو و بیرون رفتن و به داروخانه های نزدیک پایگاه  
 مراجعه کردم که بسته بودند و هیچگونه چیزی خرید . با شمه پایگاه بازگشتم وقت  
 خیل نهادی میگردید با وضوح دیدی بود مورد مشکوک دید . نمیشد در پایگاه با آب و  
 صابون زخمها را بشوید و ماشین و وسائلی که داشته پیمانسان کردیم گش و شلوار رفیق  
 کاملاً خون بود که عوض کرد و گش فرار تیرانداز کرد . من دوباره برای خرید دارو و  
 غذای خروج کردم بعد از ساعتی برگشتم در این مدت رفیق پایگاه ما به پایگاه دیگری  
 چند بار تلفن کرد من باز دوباره خروج کردم و تلفن و آمبول ترفیق و مقداری دارو دیگر خرید .  
 و به پایگاه بازگشتم . ساعت حدود ۱۲/۱۵ بود با یبرقی را باز کرد و دوباره با

۲۱۳

در واقع نه تنها یکی با نسبت به محاصره پایگاه و دیدگاه ما نسبت به جوایب مختلف طرح  
دلفی محدود کرده بود. در عمل نیز بعد از مشاهده اینکه کجایه اول راه است اندک پایه  
فران بطور عکس العمل انجام گرفت.

در طرح دلفی ما این مسئله که در صورت نبودن یک رفیق در پایگاه و چه کسی باید وظایف  
اوست انجام دهد حل نشده بود. ما همین طرح دلفی را همیشه بصورت جمعی و  
حضور همه رفقای ثابت پایگاه انجام میدادیم. مثلاً سرزاندن سری صفر بعد از رفیقی  
بود که در پایگاه حضور نداشته اینکار را من خود بخود انجام دادم در حالی که میبایست  
از قبل معین میشد که چه کسی باید بسوزاند.

حکمت لو رفتن پایگاه خیابان شارق.

احتیاطات موجود دارد.

۱- از این پایگاه رفیق ارمنانی به پایگاه تهران توظیف زد و بود و اگر تظیف پایگاه  
تهران توظیف بود تظیف این پایگاه هم لو رفته است.

۲- رفیق ارمنانی که از قبل تظیف تحت کنترل بوده و به این پایگاه آمد و رفت داشت  
احتمال دارد که از تظیف رفیق ارمنانی به این پایگاه رسیده باشد.

رفقای که در این پایگاه درگیر شدند و توظیف به فرار کردند  
۱- رفیق حمید اشرف ۲- رفیق صبا بهزاد ۳- رفیق نادره هاشمی ۴- رفیق  
راشده.

هرچه پرفیون تریا دجنیش مسلحانه خلق ایران  
هرچه ناموفی تریا دیوشهای وحشیانه رژیم شاه خانی

با ایمن به پیروزی راهمان

✘ رفیق ارمنانی پایگاه ما همین تریا تحرکت میکرد چون رفیق تحت تظیف پایش بوده

طبیعی است که به ما همین او رسیده باشد.

( ۳۱ )

درگیری‌های گانه کن (۲۶/۲/۵۵)

در ساعت چهارم روز ۲۶/۲/۵۵ پایگاه کوی کن محاصره میشود مسئولیت این پایگاه به شهید رفیقا در حوز شطری بود در این پایگاه در رفیق چشم بسته وجود داشت که تمام رفا بعد از درگیری به شهادت رسیدند رفیقا در بین نارنجش را کشید و خود - شرا به میان در آن انداخت یادش گزاشی باد .

عدت لورفتن پایگاه - رفیق حمید مومنی (پید سرخی) چشم بسته در این پایگاه زند گن میکرد و وحد و پایگاه را میدانسته است در او با خبر بهمین راه رفیق پایک سماج - تیزان سازمان بنظم کمال لولا دی قرار داشت و چندین بار از این پایگاه به او تلفن زد (روز قرار) کمال لولا دی سلامتی میدهد رفیق بخانه کمال لولا دی میروود که او را ببیند کمال لولا دی قبلاً دستگیر شده بود و با دشمن همکاری میکند لذا وقتی رفیق بخانه او میروود با دشمن درگیر شده و همانجا به شهادت میرسد چون تلفن کمال لولا دی کمتر میشد لذا به تلفن پایگاه کوی کن میرسند و در نتیجه پایگاه او میروود و رفیق پایگاه را تخلیه میکنند و من از دوما دوباره به آن بر میگرددند . رفیق حمید اشرف از این پایگاه تهران نموده این پایگاه تلفن میزند و سلامتی میگرفته به احتیاط آنها در تلفن پایگاه تهران و از این طریق لورفته است .

انقاد های وارد به سازمان -

۱ - بعد از درگیری رفیق پید سرخی سازمان را اطلاع دهنی نداشت که آمار رفیق شهید شد یادستگیر لدا بعد از دوما رفقا به این پایگاه برگشته اند در اینجا رفا یکبار دیگر تجربه تلخ گذشته را تکرار کردند و شوا بط سازمان را تقض کردند این حرکت کور سازمان ناشی از کپها داد و ده تا کیکهای دشمن در میان داد و بخود است در اینجا رفا بهر روز هوشیاری چون که راز دست داده بود و فکر میکردند سازمان جا افتاده و دشمن قادر نخواهد بود آنرا در هم بکوبد در اینجا سازمانها همان تا کیکهای حرکت کرد که سالها ناپته

\* کمال لولا دی مشغول ترجمه کتب کیهن لبرای سازمان بوده است . (۱۵)

مانده بود در حالیکه دشمن تاکیکهایش را رها کرده بود. عقب ماندن تاکیکهای ما از دشمن باعث شد که دشمن جلوا فضا ده و ما را بگوید اگر يك سازمان چینی متناسب با شرایط زمانی تاکیکهایش را عوض نکند ✘ در نهایت محکمه شکست است.

۲ - رقلا سا لها بود که سیستم ارتباطیها نویسیه تلفن بود حتی آنها یگا معا بوسیله تلفن سلامتی میگرفتند همین مسئله باعث لورفتن يك شبکه تلفنی شد ما از تلفن استفاده کردیم بدون اینکه برنامه ریزی شخصی در رابطه اش داشته باشیم در اینجا مثلا که میخویم که هر سرخنی که مقصودیه يك سیستم زنجیره ای شود و از این سرخنی بتوا نا این سیستم را کشف کرد بسیاری نا آوری حتی ناپدید کننده است. ما استفاده از تلفن ما همین موتور و . . . . . باید بطرفی باشد که اگر لورفتن خط يك شاخه را در برگیرد در طرف این صورت ما خود ما را بر احق بدست دشمن میدهم در اینجا بخاطر استفاده نادرست از تلفن پدیده سازمان اتفاق داره است این ضعف سازمان خود ناشی از سرسری گرفتن مسائل تاکیکی و برخورد غیر مستولانه با مسئله بوده است.

۲۱۶

۳ - سازمانه نقش رهبری و سرخنی بهای کی داد و رهبری را گذاشت سر قرار فر دم تزلزل ماندن کالغولا دی برود در اینجا رقلا نقش رهبری را در جنبش ناده کرده گرفتند و بدون برنامه رهبری رهبری را گذاشتند که سر قرار برود اگر هر رهبری میبایست سر قرار رهبریت (که نیبایست - رهبریت) میتوا نستیم و ادا نمیشی زهرا را با بت کنیم

الف - رهبری با کپی سر قرار رهبریت یعنی یک نفر کالغولا دی را میگرفت و بعد از چک کردن به رهبری تحویل میداد

ب - رهبری نیبایست بخانه کالغولا دی رهبریت بلکه باید در بیرونها اقرار میگذاشت.

✘ زیرا این تاکیکها بعد از مدتی برای دشمن لو میرود لذا ضرورت تغییر آن وجود دارد.

✘ اگر میخواهیم به يك پایگاه یا يك امكان رهبری تلفن بزنیم میتوانیم از تلفن عمومی استفاده کنیم.

درگیری مهرآباد جلین (تیرماه سال ۵۰)

این پایگاه در حدود ۲۵ روز قبل از درگیری توسط یک رفیق علنی بنام لایق مهران  
کرایه میشود و توسط به دست رفیق مهران بوده . رفتار برای تشکیل شور این پایگاه را  
انتخاب میکنند . رفیق حمید اشرف راجه پیست به این پایگاه میروند و همچنین رفیق  
حقیق نواز که از سایر معتمدان این جزیره است به این پایگاه میروند . دشمن که این پایگاه  
را تحت نظر داشته موقعی هر مناسب میبیند پایگاه را محاصره کرده و بعد از آن درگیری  
چهار ساعته و کتبه رفتاری این پایگاه شهادت میشوند . این پایگاه نزدیک پادگان مهر  
آباد و پراکنش قرار داشته و دارای موقعیت نامناسب بود .

علت تیراندازی پایگاه .

احتمالاً غیر وجود دارد

۱- رفیق لایق که زندگی مخفی - علنی داشته با یک رفیق دختر دیگر بود . در آنجهان  
مهدا استبدادین دور رفیق با هم هستند . قبل از تیرماه رفیق دختر مخفی میشود ولی رفیق  
لایق هنوز مخفی - علنی بود . امکان دارد پلیس او درگیری رفیق لایق به این پایگاه  
رسیده باشد .

۲- چون بعد از تیرماه پلیس بیگانه معاملاً عملکن را کنترل میکرد و رفیق لایق پایگاه  
را از نگاه می کرایه کرده بود ممکن است بعد از گرفتن این پایگاه پلیس حساس شده و  
پس از آن که کردن پایگاه متوجه غیرطبیعی بودن وضع شده است .

۳- چون بارزادی به این پایگاه برده شده بود و همچنین آید و رفتاری دادی داشته  
با توجه به حساس بودن منطقه (منطقه نظامی) پلیس به حرکت رفتار مشکوک شده باشد .

۴- ممکن است رفیق مهران یا هر رفیق دیگری که آنها را این پایگاه تحت تعقیب بوده و  
پلیس از تعقیب رفتار به این پایگاه رسیده باشند .

انتظار دارد به رفتار .

۱- بردن رفتار به یک پایگاه نامطلوب تا تلفیق مهرآباد جلین یک اشخاص منحرف بوده باشد

توجه به اینکه این پایگاه توسط یک رفیق عالی گرفته شده بود و امکان تمایز نیز وجود داشته است. در اینجای مشخصاً به سهولت دست‌یابی به این پایگاه اشاره شده است که سواً و در چنین جای نامشخصی شکل داده است.

۲- جمع شدن گروه رفقا و شب‌خوابیدن آنها که در مسکن نبوده. و رفقا می‌توانستند شب‌به‌امکان خودشان پرونده‌ها را جمع و پاره‌ها را جمع کنند. در اینجای گروه رفقا مخصوصاً به رفیق حیدر شرف اشاره شده است. و این رفقا را در جایش در نظر گرفته بود. در اینجا اینجای رفیق دچار شتاب زدگی شده.

رفقای شهیدان این پایگاه

- ۱- رفیق حیدر شرف
- ۲- رفیق حق نواز
- ۳- رفیق پشیر
- ۴- رفیق ظاهره خرم
- ۵- رفیق اکبر زوری
- ۶- رفیق فاطمه انبابت‌حسینی
- ۷- رفیق یوسف کاتب خشک پجاری
- ۸- رفیق بهرام (همین‌جایی رفیق برای نامشخص نشده است)
- ۹- احتمالاً رفیق لایق میهن‌ان

درگیری رقیب کورس سبوری ( علی ) در مشهد ۱۰/۱/۵۵

رقیب علی میخواست به یک امکان تکلن برزند و ناچار میگردد که بر سر فرود و استازان تکلن  
برود چون در مشهد سابق ارتش بوده است و ادیب میگفت که مردم را در خیابانها میگرداند  
رقیب قبول نمیکند و نا اصرار میگردد ولی او به گور فرود و تکلن میزند تا در کور تمام  
افراد را میگردد اند یعنی رقیب میخواست از سر خان شود جلوی او میگریزد و رقیب سلاح  
میگیرد و به پاسان راک جلوی سر برود میزند و از سر خان میفرود و تکلن را میگیرد و  
بداخل افراد دشمن بر تکلن میزند ولی تکلن عمل نمیکند و رقیب چند ضربه کرده ولی  
سلاحش گیر میزند و رقیب سر بر میزند و میزند ولی جلوی کور بر برود و رقیب نیز  
میفرود و به زمین میفتد افراد دشمن خودشان را با او میسازند و او تکلن را میسازند  
ولی رقیب سبوری را میفرود . رقیب را به بیمارستان میبرند آنجا رقیب شهید میشود  
اولدارک جیب او به یک طایفه زبان میبردند که طایفه او میبرد .

۲۱۹

انگازهای وارد به رقیب

حرکت رقیب اشعاع بوده و همیشه حرکت اشعاعه بدنه اشعاعه است و رقیب به حرف  
و نا کم بهاداره آن حرکت را کرده است .  
توجه گیری سر نا باید به این نکته توجه داشته باشد که هر رقیب ضربه بخورد  
یا در حرکت بر دهنی کند یا ساقان لاله وارد میکند با این احتیاط پلیس که دشمن  
برای نابود آورد که کور کور ضربه ای <sup>می</sup> <sup>باز</sup> امکان ندارد ساقان را با خود نابودی بکند  
چون در جیب زندگی میگویم تا کند حلقه ای حساس که <sup>مجموعه</sup> <sup>بزرگ</sup> که در جیب را تشکیل میدهد  
و از هر عدد حرکت ممکن است که حلقه های دیگر را ببرد که با سایرین زندگی هر  
کدام با زندگی رقیب <sup>بزرگ</sup> <sup>بزرگ</sup> بستگی ندارد یعنی وقت نباید این فکر را کرد که رقیب <sup>بزرگ</sup> <sup>بزرگ</sup>  
بست <sup>(۱)</sup>

رنگ مسند باید در هر لحظه این فکر را که در کتب کونین بی انتهای پخته اقبال در  
 ساوان میفرد یعنی همیشه خودشان را در جبهه و در مقابل آن میخوانند و هیچ  
 قسم جبهه ندارند. ملاحظاتی عزیز رنگانی مسند که روشنی جسمی همیشه ندیده اند  
 وقتی رنگانی جسم میگردند که رنگانی حرکت را رنگانی باید بنظر آنها بجای لای را  
 بدهند و آن حرکت را انجام دهند اگر ملاحظاتی که جبهه بهتر آورد می تواند فکر کند باید  
 در حال هم این اتفاق را داشته باشد. همیشه رنگانی علی فکراتی رنگانی پنهان  
 است و نشانی جسم گرفته بود رنگانی پنهان سرکار آورد ولی او را در این اوضاع کردن  
 مشکل دست رنگانی خود خاک در جبهه رنگانی میگویم باید تاریخ را قبول داشته  
 باشیم (ملاحظاتی) در اینجا لای حدیث که رنگانی که بنظر جبهه پیدا ندهند و ملاحظاتی  
 فردی را بر جسم گیری جبهه راجحان دهد باید پانزدهم را بر خود خود .  
 دیگر دیگر این همیشه را بدست آوردیم که در روزهای که شهر پاریس است باید حرکت  
 کرد تا وقتی که رنگانی همیشه خود حرکت در روزهای که شهر پاریس است  
 شده بود ولی پنهان ملاحظاتی را میگویم که همیشه تا پانزدهم رنگانی پنهان بدست  
 آمده است .

۲۲۰

\*

پانزدهم ملاحظاتی  
 ملاحظاتی که در این قبول نکرد و به کبر و رنجبه ملاحظاتی رنگانی بر میگردند رنگانی در  
 اینجا چهار ملاحظاتی شده و بنظر خودشان بیشتر از نظر رنگانی پیدا ندهند است که ملاحظاتی  
 از ملاحظاتی رنگانی بوده است باید بیاد داشته باشیم که این ملاحظاتی پانزدهم  
 تمام کرده رنگانی پانزدهم سال در ساوان پانزدهم ملاحظاتی کار کرده است ملاحظاتی  
 و ملاحظاتی که ملاحظاتی رنگانی را میگویم تا همیشه ای برای سایر رنگانی باید پانزدهم  
 ادعا داشته باشند ملاحظاتی پانزدهم آمده و ملاحظاتی ملاحظاتی پانزدهم . در اینجا  
 اتفاق به ساوان هم وارد است که ملاحظاتی رنگانی را از نظر ملاحظاتی پانزدهم (ده)

(۲)



درگیری پایگاه فرج آباد و شهید شدن رفیق فردوسا پراهمیان  
(رفیق مهم دیماه ۵۵)

این پایگاه در طبقه یکم یک ساختمان دو طبقه بوده است امروز درگیری مسئول  
پایگاه بیرون بوده است صاحبخانه فردی معزاد بوده و یکبار پخانه او بسته بودند \*  
و این موضوع را مسئول پایگاه بدانست است \* روز درگیری پسر صاحبخانه پانین میاید  
و زنگ میزند . رفیق مهم ترور بازمیگردد پسر صاحبخانه به رفیق میگوید تنها هستی رفیق  
میگوید یک کار رفیق بپوش میخواد بعد از چند لحظه انگشت میبرد بگردد  
دهانه زنگ بعدا در میاید رفیق مهم جاوی در رفته و آن را بازمیگردد سه نفر که مترو  
دستشان بوده داخل پایگاه میشوند رفیق مهم را کنار دیوار نگاه میدارند ( داخل حال )  
وارد اتاقی که به در حال نزدیک بود میشوند . ( پایگاه ) دو اتاق داشته که بوسیله  
یک در بهم منوط میشده اند ( در این اتاق سه رفیق چشم بسته بوده است که هیچک  
هیچکدام سلاح نبوده اند در اتاق دیگر دو رفیق بوده که یک از آنها مسلح به کلت  
و دیگری به مترو بوده است ساواکها در وقت وارد میشوند رفا داخل اتاق نشسته بودند  
بآنها میگویند بلند شو و دستهایتان را بالای سران بگذارید یک مزدور میخواد  
از در وسط دو اتاق به اتاق دیگر برود که رفیق که مسلسل دستش بوده یک رنگ بطرف  
او میزند و مترو دیگر بلافاصله فرار میکنند و مترو که مترو دستش بوده خم شده و دستش  
فرار میکند . رفیق که مترو دستش بود هنگام خروج ساواکها از در حال یک رنگ دیگر میزند  
که بدشمن اصابت نکرده و دشمن فرار میکند در این موقع مترو گیر میکند رفا بلافاصله داخل  
حال میآیند میبینند که باطای رفیق مهم تیر خورده و زانوی راستش را از پا میبندند  
سریع دوسر را میسوزانند در نتیجه پایگاه آتش میگیرد و رفیق را کول میکنند که بپرتدول  
میروانند

۲۲۱

(۱)

\* برای گرفتن تیرا

### تحلیل تأکیدی ضربات

چون از کم و کیف درگیریهما چندان اطلاع دقیقی نداریم و این نوشته بر اساس اطلاعات و گزارشاتی است که رفا داده اند یا از طریق زندان بط رسیده لذا مطالبی که آورده میشود برداشت رفا از علت درگیریهماست ما در اینجا لزوم علل تأکیدی ضربات اشاره میکنیم. باشد که رفا از تجربیاتی که به قیمت خون چندین رفیق شهید بدست آمده در عمل بکار ببرند بکار نبرند تجربیات بدست آمده و کم بها دادن به آن عواقب وخیمی بیار میآورد وجه بسا عده دیگری از رفقای ما شهید شوند در اینجا وظیفه انقلابی هر رفیق بکار بودن تجربیات بدست آمده در مدت هفت سال مبارزه مسلحانه در تئوری و عمل است خوش خیالی و کم بها دادن به تجربیات گذشته سازمان ما را دچار همان اشتباهاتی خواهد کرد که رفا ی گذشته سازمان دچار آن شدند بعد از ضربات سال پنجاه سازمان شروع به عضوگیری کرد ضوابط - سازمان در مورد عضوگیری محکم نبوده و بیشتر به شناخت مسئولین دست - دسته ها بستگی داشت سازمان شروع به سرپازگویی کرده بود بدون اینکه بتواند به آنها آموزش کافی بدهد در نتیجه در اواخر سال پنجاه و چهار عده زیادی از رفقای مخفی در <sup>تنگناهای کار</sup> این کشور مشخص نداشتند و از ترس اینکه ضربه نخورند حرکت نمیکنند سازمان برای آنها برنامه نداشت و چون این رفا حرکت نکرده بودند نمیتوانستند مسئولیتی بگیرند لذا عده محدودی از رفا که بیشتر مسئولین دسته ها بودند حرکت میکردند و رفا تکیه در پایگاه بودند عملاً دچار خورده کاری شده و بجای آموزش تئوریک و دیدن مسائل کلی جنبش به اختلافات فردی فکر میکردند اگر مسئولین از <sup>در دسترس نبودند و در صورت لزوم در</sup> استقلال دستهای راس آنها سزلین دستم بودند و تمام همکاری دستم را کنترل میکردند اگر سرستی از بدست دشمن میآید و ~~ببیند که دستم~~ ~~توسط دشمن~~ ~~ببیند که دستم~~ ~~توسط دشمن~~ ~~ببیند که دستم~~ ~~توسط دشمن~~ سزل دستهای بدست دشمن میآید کم بطور نمونه رفیق ازفغانی

نیروهای متروقی باید بر اساس تاکتیکهای دشمن باشد همیشه سعی کنیم یکقدم از دشمن جلوتر حرکت کنیم تا ضربه نفریم و هوشیاری چریکی را از دست ندهیم نباید رفا از یک پایگاه به پایگاه دیگر تلقین بزنند همچنین قبل از اینکه سر تزار رفیق برویم باید خودمان را کاملاً چك کرده (از عقب و از جلو و از پهلوها) \* و بعد از اجرای قرار دوباره خودمان را در دوسه منطقه دور از هم چك کنیم (پیاده یا بوسله موتور یا ماشین) بعد به پایگاه یا سر قرار بعدی برویم از دست دادن هوشیاری مطلق همیشه امکان تعقیب را به دشمن میدهد و دیدیم پیدا کردن يك سر نخ بدست دشمن چه ضربه غیر قابل جبران را بدنبال آورد .

سعی کنیم که ارتباط بین دسته ها را حداقل کنیم و از رفتن برای ارتباط بین دسته ها استفاده کنیم که مطمئن باشیم که تحت تعقیب پلیس نیستند .

موقعی که خودمان را چك میکنیم از روشهای استفاده کنیم که دشمن مجبور شود دستترا رو کند و اگر ما را تعقیب کرد متوجه تعقیب آنها باشیم مثلاً رفتن داخل يك کوجه و دوباره برگشتن به آن یا رفتن به يك کوجه که به دوراه ختم میشود اول رفتن بسمت چپ و دوباره برگشتن و رفتن بسمت راست و چك کردن مسیر حرکت قبلی

---

دشمن فقط ما را از پشت سر چك نمیکند بلکه از کوجه هاییک به مسیر ما دیدن دارد یا از خیابان هاییک کوجه به آن ختم میشود ما را چك میکند بنابراین با نگاه کردن پشت سرمان نمیتوانیم مطمئن شویم که تحت تعقیب نیستیم .